

پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.10, No.5, Qaws-Jadi 1341
(November-December 1962)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

درین شماره

هیأت تحریر

پوهاند ملک الشعراء بیتاب
پوهندوی س.ب.م.جروح
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور علمی

صفحه	نویسنده	مضمون
۱	مباغلی پنجشیری	مکتب اخلاقی سقراط
۱۳	» نگهت	تیوری ادبیات
۳۱	» داکتر علمی	زندگانی عایشه (رض)
۴۶	انتخاب	یک نامه بزرگ تاریخی
۴۷	زرغوره نثرونه	انتخاب
۵۱	» بنووال	شاهنامه فردوسی
۵۸	» هاله	بربادی ادوار د برنارد

اشتراک			آدرس	
افغانی	۱۲	محصلان و متعلمات	مدیریت مجلهء ادب	
»	۱۵	مشترکین مرکز	پوهنځی ادبیات	
»	۱۸	ولایات	کابل ، افغانستان	

قیمت این شماره ۳ - افغانی

ادب

نشریه دو ماهه

شماره پنجم سال دهم

۱۳۴۱

ترجمه از متن عربی (مشکله اخلاق و فلاسفه) اثر افدره کرسون

مکتب اخلاقی سقراط

مترجم غلام صفدر پنجشیری

اغلب موءرخین فلسفه را عقیده بر این است که سقراط برای اولین بار، کاخ فلسفه اخلاقی را در جهان غرب پی افگند. با آنهم سخت دشوار است که بتوان نظر اخلاقی او را بدقت معین ساخت چه او آراء خود را ثبت نمی کرد و تعلیمات وی از مکالمه ها و تأثیرات شخصی آمیخته با افسانه ها، تشکیل شده است.

اگرچه سقراط در آن مکالمه ها که در آثار افلاطون مندرج است، نقش برجسته دارد ولیکن افلاطون او را به حیث وسیله تعبیر از آراء و افکار خود بسکار برده است.

اگر نو فون یاد داشت هائی از سقراط بیادگار گذاشته است که واقعاً، مجموعه ای از مکالمه های جذاب بشمار می آیند اما با این وصف، نمیتوان اندازه صحت و سقم نقل کردن او را از زبان سقراط میزان کرد.

پس چگونه می توان توسط این جور مآخذ به یقین رسید؟ آنکه می خواهد از خلال این اسناد باستانی به کنه نظر اخلاقی سقراط پی برد به مجسمه سازی می ماند که می خواهد از یک توده اجزاء نا تمام و درهم ، پیکری کامل بوجود آورد . او ممکن است قسمتی از پیکر مطلوب را از همان اجزاء ناقص بسازد و از طریق اینکه بکار برده است خوش باشد زیرا هر جزء را به تنهایی زیبا و به جای می بیند ولی همواره آسان نیست که با سایر اجزاء هم آهنگ باشد . رویهم رفته دشواری دیگری هم وجود دارد : چه میگویند مکاتب اخلاقی قدیم ، بر اصول و مبانی اخلاقی سقراط استوار بود و همه اخلاقیونی که در ادوار بعد از سقراط پدید شدند تا آن زمان ظهور عیسویت ، به شیوه سقراط رفتند . هر چند نسبت آنها به سقراط دور از صواب نیست ولی این هم نمیتواند نظر واقعی سقراط را با خلاق نشان دهد .

سقراط ، خواه صاحب يك آئين اخلاقی بود و یا خیر . ولی قدر مسلم آن است که در زیر شرائط کنونی ، توسط اجزاء ناقصی که در دسترس ما هست نمی توان جز يك قسمت چهره و واقعی ، نظر اخلاقی سقراط را تجسم داد .

سقراط و فلاسفه معاصران :

بدوران سقراط دو گروه فلاسفه وجود داشتند :

۱- فلاسفه ماوراء الطبیعه : این گروه متوجه دنیای خارجی بودند و میکوشیدند جهان را بحیث یک کل بررسی کرده و بدین نهج کائنات و پدیده های آنرا شرح و تفسیر نمایند ولی با این تفاوت که برخی سعی میکردند تا حرکت ستارگان ، ساختمان زمین ، تطور و تغییر اشیاء را تشریح کنند و برخی دیگر در آفریدگار ، ثبات و ابدیت اومی اندیشیدند و عده ای عقیده داشتند که میتوان بر اساس بحث در اعداد ، موجرات و ظواهر را تعلیل نمود و حتی بنظر آنها همین گونه بحث بدرك و شرح هر چیز یاری میکرد و زمره ای براه آزمایش افتادند و یا از براهین منطقی استمداد جستند . بدین جهت روش های فلسفی متعدد را بمیان آوردند .

۲- سوفسطائیان: اختلاف روش های فلسفی و تباین فکری آنها باعث شد که سوفسطائیان از خود بپرسند: منشأ نقص و نارسائی تفکر فلاسفه سلف چیست؟ به پاسخ این پرسش گفتند: وسیله تفکر پیشینیان ناقص بوده است. از آن رو در صدد تحقیق و سائل انتقال معلومات بذهن انسان برآمدند و سرانجام به نتیجه ای رسیدند که عصاره آن قضایای سه گانه و مشهور گورگیاس است «هیچ چیز موجود نیست. و اگر موجود باشد، شناختن آن ممکن نیست. و با فرض اگر معرفتش میسر شود نمی توان آن را بدیگران آموخت»

سقراط شیوه این و آن را ترك گفت و بر وایت اگزوفون جاده اعتدال را در پیش گرفت. او عقیده خلل ناپذیر داشت باینکه فلاسفه ماوراء الطبیعه نه تنها سرگرم مباحث محال استند بلکه وقت خود را در کار بیهوده و پلید نیز تلف می کنند، بدین علت از بحث در عالم خارجی به حیث کل، چنانکه نزدیکه ز یاد معمول بود و هم چنان از جستجوی آنچه پیش سوفسطائیان، بنام اصل جهان و علل اجتناب ناپذیر اجرام آسمانی موسوم بود، دوری جست. و نه تنها خود از این گونه مباحث دست کشید بلکه بر جنون و بی خردی فلاسفه ای که در این گونه مسائل، منهلك بودند، اقامه برهان نیز میکرد. و از خود می پرسید: «آیا ورود آنها در این نوع مباحث معلول این است که علوم انسانی را باوج کمال رسانیده اند؟ و یا از حکمت میدانند که موضوع های نزدیک را نادیده انگاشته، در نقاط دور دست عالم لاهوت تأمل کنند؟»

اما سوفسطائیان حوصله دانش اندوزی را نداشتند، از آن رو از علوم صرف نظر کردند. و نه تنها این بلکه مرتکب گناه نیز شدند: آبا بزعم آنها هدف دانش بشری این نیست که منظور خود را به فصاحت و بلاغت، بر سایرین باید تحمیل کرد؟ بی شك می توان چیزی بهتر از این عبث بمیان آورد.

باید اذعان داشت که معرفت عام و تمام از توان بشر بیرون است ولیکن میتوان یکنوع دانش را سراغ گرفت که بدست آوردن آن امکان پذیر است

و آن عبارت است از شناختن مدارکات کلیه. اگر آنها را بدقت معین سازیم، زندگی مادر پر تو آنها بر نگی دیگر جلوه خواهد کرد. «بروایت اکر نوفون، سقراط آغاز نمود به بحث کردن در نیک و بد، پرمایگی و بی مایگی، عدالت و ستم، حکمت و جنون، بلند همتی و دون همتی، دولت و سیاستمدار، حکومت و رهنمائی آن. عصاره سخن اینک که مشخصاتی را بر منصفه تحقیق گذاشت که انسان را نجیب بیارمی آورد و فقدان آنها فرزند آدم را در ردیف بردگان منسلک می ساخت.

بر علاوه، هر کس می تواند در اینگونه بحث ها سهم گیر دزیرا کلیه آدمی زادگان یک فکر طبیعی و مبهم راجع باین مدارکات کلیه دارند و اگر بداند چگونه متوجه شوند و یکطریقه مناسب را بکار برند می توانند آنها را درک کنند. چه در هر روح، حقیقت اخلاقی، که از مستلزمات عقل سالم بشمار می رود، نهفته است و می توان این امر را بمادری که در رحم او جنینی پیدا شده تشبیه کرد، و آنچه در این زمینه مورد نیاز مندی است پی بردن به چگونگی ولادت خواهد بود.

این بود هدف سقراط از مناظره هایش: مناظره هائی که همواره بر یک نسق جریان می یافت چه او بامخاطبسی گفت و شنود میکرد که بخیال خود چیزی میدانست مثلاً بزعم خویش می دانست عدالت چیست؟ سقراط نخست او را از راه مناقشه مثال ها آهسته آهسته بطرف اقرار بنادانی اش می کشاند و بعد از طریق تحلیل امثله بتدریج او را بسوی یک تعریف معین و شک ناپذیر سوق میداد. و شیوه سقراط همین است اکنون باید دید که سقراط چه حقائق اخلاقی را کشف نمود؟

ارزش معرفت نفس نزد سقراط

سقراط نخست مشاهده کرد که انسان نمی تواند یکنزدگی شایسته مقام آدمیت را پیش برد مگر وقتی که دستور (خود را بشناس) را که بر عبادتگاه دلف

نیشته است سرمشق خود قرار دهد. واقعا (آیا بنی آدم از خود شناسی سود فراوان نمی بردارد و بزرگترین زیان ها در خویشتن شناسی نهفته نیست؟ هر که خود را شناخت سود خویش را می شناسد و آنچه را که نسبت با او ممکن است از ناممکنات تمیز میدهد) هر که در هامون حیات دانسته قدم برداشت، از مواهب زندگی بقدر ضرورت بهره برده شاهد خوشبختی را به آغوش می کشد. هرگاه از آنچه نمیداند امتناع ورزد، از لغزش و فریب مردم در امان مانده معروض بدرد ورنج نمی شود... اما کسیکه سراپا غرق خود شناسی است، ملکات و قوای خویش را بحد افراط بکار می برد نمی تواند ارج حقیقی اشخاص و اشیاء را بسنجد، اینگونه اشخاص اگر باری از خطا برکنار مانندند، فریب مردم را خورده، به خیر نمی رسند و زیر بار بدبختی بسر می برند.

نظر سقراط به خوشبختی

ابناء بشر به سایه غریزه، جویای سعادت است و جز خوشبختی هدفی دیگر در این جهان ندارد هر آئینه احيانا اتفاق می افتد که بعض مردم در سایه این همای بلند پرواز ایام می گذرانند، این گروه ارباب بخت باشفقت استند ولی حکیم آن است که طائر سعادت را بد کاوت و ارا ده بدام افگند (آنگاه که مایحتاج زندگی خود را بی زحمت طلب فراهم بینی، ترا صاحب طالع مشفق میدانم. اگر خوشبختی تو مرهون عرق ریزی و جستجویت است، بنظر من رفتار نیکو همین است. و آنانکه روزگار خود را بدین نهج، قرین سعادت ساخته اند، بحق نیکو کاران محسوب می شوند).

آیا انسان در پی سعادت می طبد؟ آری. ولی خود سعادت چیست؟ زیبایی، نیرو، ثروت و بالاخره عظمت عین سعادت نیستند (چه بسیار اتفاق افتاده که حسن فراوان، قربان هوس های گمراهان بی عرضه شده است و قوت بسا اوقات طرری بشر را مغرور می سازد که بی باکانه اقدام بیکاری میکند که بمراتب از قدرت او بلند تر است، بدینصورت توانائی وی مایه

تیره روزی اش میگردد. دارائی زیاد هم بیشتر اوقات ثروتمند راتن پرور و عیاش بار می آورد که زیان آن فزونتر از سودیکه مأمول او است می شود هم چنان نام اشخاصی در تاریخ بشریت ثبت است که شهره آفاق بودند ولیکن همان آوازه و اعتماد مردم کاخ هستی آنها را یکسره فروریخت.

بی شک خوشبختی انسان زاده مادیات نیست بلکه اثر یک حالت نفسانی اخلاقی است که میتوان حسب آتی از آن تعبیر کرد: سعادت عبارت است از: توافق خواهش های آدمی و شرائط زندگی او. این است نظر سقراط به سعادت و یا لااقل نتیجه ای است که بفکر من از گفت و شنود او با انتیفون، که در فصل ششم یاد داشت های اکزنوفون ثبت شده است بدست می آید.

انتیفون از گفتگوی سقراط برافروخته شد و گفت: من پیش از این خیال میکردم که فلاسفه مسعودترین مردم استند ولی اکنون بمن آشکار شد که حکمت ترا به فرسنگ ها از سعادت بدور افکنده است. من یقین کامل دارم اگر برده ای بسان تو تغذیه شود بی گمان از نزد بادار خود گرینز میکند. تو غذای فاخر نمی خوری، شراب ناگوار می آشامی، در گرما و سرما قبای خود را عوض نمی کنی، پیراهن نمی پوشی و پا برهنه راه می روی. اگر هم نشینان تو، زندگانی ترا بسر ببرند، یقین کن که تو را از بدبختی را به آنها تعلیم میدهی.

سقراط بجواب او نخست چنین میگوید: من به فقدان اشیاء نا مرغوب احساس محرومیت نمی کنم. (آیا غذای من بنظر تو زبون می خورد؟ آیا از نگاه صحت و غذا بردن کمتر از غذای تو است؟ آیا حاصل نمودن آن مشکل است؟ آیا کمیاب است و یا گرانبها؟ تو نمیدانی که گرسنگی بخوردی خرد انگیزه است و آنکه التهاب تشنگی را به آب فرو می نشاند، در نوشیدنی های گوارای دیگر که از دسترس او دور است فکر نمی کند. آیا هیچ مرا دیده ای که از صولت سردی در گوشه خانه منزوی شده باشم و یا در آوان شدت

گرمی باد یگران برای سایه نزاع کنم؟ آیا باری دیده‌ای که زخم پای مرا از رفتن هنگامیکه دلم خواسته، باز داشته است؟ اگر سقراط طالب لذاتی مانند لذت انتیفون نیست معلول این است که او در پی لذت پایدار و برتر است (آیا میتوانی لذتی برتر از آرزوی انسان برای یکرندگی شرافتمند و هم نشینی مردمان فاضل، نشان دهی؟ این است همان آرزو که از سالیان دراز در دل من لانه کرده است) اخیراً به جراب او میگوید: انتیفون در فهم حقیقت خوشبختی بخطر افتاده است: (بنظر تو سعادت به آسایش و ایهت یکی است ولی بعقیده من بسی نیازی یکی از مشخصات خدا است و آنچه فرزند آدم را بمقام الوهیت نزدیک میکند این است که او نیازمندی های خود را به حد امکان تقلیل دهد چون مر جودی کاملتر از خدا نیست پس قربت با و نزدیکتر به کمال است).

بر علاوه این مکرر گفتگوی دیگر او، که با او تیدم صورت گرفته بود، نیز تجلی میکند: (بنظر تو تهیدستان کیستند و تروتمندان کدام؟ من کسانی را بینوا میدانم که از تهیه کردن ضروریات زندگی، با ثمر قات مال فرو میمانند و متمولین از نگاه من مردمی هستند که دخل آنها فروتر از وجه کفاف شان است. آیا ندیده‌ای که برخی از مردم هر چند مال اندک دارند ولی با آنها حوائج روزمره خود را روا کرده و چیزی هم برای روز مبادا ذخیره میکنند و بغضی با وجود ثروت فراوان هنوز محتاج بنظر می‌خورند؟ این درست است. و تو واقعاً مرا متوجه این نکته ساختی).

پس ثروت و سعادت جز توافق خواهش های بشرو شرائط زندگی او چیزی نیست. هر قدر دامنه خواهشات انسان تنگ تر شود و بهمان اندازه بر آوردن آنها سهل تر می‌گردد، من بر ضد انتستین عقیده دارم که دارائی و ناداری و هم چنان خوشبختی و بدبختی، منوط بانند و ختن طلا و نقره نبوده بلکه در دل های ما، در رفتار حکیمان ما، در برابر خواهشات و نیازمندی ها، نهفته است. جای شک نیست که همین نکته ستون فقرات اخلاق سقراط را تشکیل

میداد. ماهیت نظر اخلاقی او هر چه باشد ولی مسلم این است که آنچه به سقراط منسوب است از گفتار پیشین ما استنباط می شود و یا موافق آن است. اکنون دو جملهء دیگر نظریه سقراط را یاد میکنیم که در وهلهء اول مبهم و شگفت آور می نماید اما در پرتو آنچه قبلا گذشت معقول و موجه بنظر می خورد. سقراط گوید:

۱- انسان با اختیار خود مرتکب شر نمی شود.

۲- فضیلت میوه دانش است.

در بالا بمشاهده پیوست که رفتار نیکو، از نگاه سقراط، عبارات است از (اینکه انسان نخست چگونگی خوشبختی را بدقت درک کند و بعد، راهی را در پیش گیرد که به سعادت انجامد. و شر، انحراف از همان راه است) اگر بیاری این سخن جمله (انسان با اختیار خود مرتکب شر نمی شود) را تشریح کنیم معنی آن این خواهد بود که آدمی بخودی خود سعادت خویش را پامال نمیکند، باین صورت نه تنها غموض و شگفتی آن از بین می رود بلکه یک امر بدیهی نیز جاوه میکند و هم چنان با آسانی می توان پی برد که فضیلت چگونه میوه دانش است. زیرا آنکه از حقیقت خوشبختی و وسائل آن بی خبر است لاجرم از هدف مطلوب منحرف می شود ولیکن بهنگام شناختن سعادت و طرق آن لابد جویای خیر میگردد، خیریکه بسایقه غریزه منظور او است و در راه وصول به آن از دل و جان کار میکند.

آیا این عین روایت اکثر نوفون از زبان سقراط نیست؟ کسیکه از بین اعمال ممکنه، کاری را تمیز میدهد که به منفعت او انجام میگیرد، البته بی تردد همان کار را اختیار میکند و چون مرتکب شرمی شود بقدر گنهکاری خود نادان هم می باشد.

پس شگفت انگیز نیست که سقراط چند فضیلت را در مقام اول قرار دهد:

۱- نخستین فضیلت پیش سقراط، قناعت است که بسیار مورد ستایش

او واقع شده و خود آنرا سر مشق زندگی قرار داده بود ، و قناعت عبارت است از ضبط نفس ، بد انسان که عواطف و خواهاشات آدمی را مذهب ساخته و نیازمندی او را بحد اعلا تقلیل دهد .

سقراط در حیات مادی و معنوی چنان روشی را برگزیده بود که هر انسان را از خطر و آشفتگی خاطر حفظ میکرد و برای امر ارزندگی محتاج به پول فراوان نمی بود . و هر کس مانند وی به فضیلت قناعت آراسته می بود ، و سائل زندگی خود را بمال بسیار کم فراهم می ساخت . قناعت نزد سقراط مصلود غلبه بر نفس سرکش نبود بلکه بنظر او از بزرگترین لذات بشمار می رفت . او در این باره میگوید چرا انسان از فرو نشانیدن تشنگی ، رفع گرسنگی ، راحت بعد از خستگی ، خواب و بالاخره ارضاء غریزه جنسی لذت میبرد . این لذت زاده شدت محرومیت است . و قناعت است که ما را به لذات ناب می رساند و در آوان فشار خواهش ها درس صبوری میدهد .

۲- سقراط همانطور که قناعت را بلند ترین فضائل میداند ، به سعی و کوشش هم تشویق می کند چه کار وسیله ای است برای تامین ضروریات زندگانی و شناختن آنچه در خور شناسائی است (به عقیده تو ، آیا تو اکل و بیکاری بدریافت دانستنی ها ، و نگهداری اندوخته های فرهنگی انسان ، تسند رستی و پرورش جسم ، نیل به ثروت و حفاظت آن ، یاری میکند ؟ ، کار و زحمت کشی در این امور بی تأثیر است ؟) او همچنان پرورش بدنی را شایان ستایش میخواند زیرا صحت و تنومندی ، تو از نود و لاوری از این سرچشمه آب میخورند . (یقین کن که تو در هر مبارزه و سایر ساحه های حیات ، از پرورش نیروهای خود ، نادم و پشیمان نمی شوی) و حتی سود تربیه بدنی در کارهایی که خیلی کم زیر تأثیر جسم می روند ، قابل انکار نیست . مثلاً اعمال ذهن که همه میدانند عدم پرورش قریب بدنی لغزش در آنها را بیشتر می سازد . (

۳- اواز عدالت نیز سخن گفته است. از نظروی قوانین بدو بخش عمده تقسیم می شوند:

۱- قوانین ثبت شده که برای برقرار ساختن امنیت و آبادی شهر، بدست آدمیان بمیان آمده و در یکزمان معین و اقلیم خاص قابل تطبیق است.

ب- قوانین شفاهی که از اراده ارباب انواع بنوعان کرده و در هر زمان و هر جا عمر میت دارند. مانند قوانین مربوط به تقدیس از باب انواع، احترام پدران، منع ازدواج پسران با مادران آنها و تحریم کاسمرانی جنسی پدران و مادران با دختران و پسران شان.

خردمندان از قوانین الهی پیروی می کنند و هر که از اطاعت آنها سر باز زند بکیفر کردار خود میرسد زیرا جزای زناشوئی بانزد دیکان محارم، وجود ذریه بیمار و سزای حق شناسی، فقدان دوستان است و باقتضای عدالت از باب انواع، خود مخالفت قانون، متضمن مجازات است.

بر علاوه، عقلا از قوانین وضعی نیز متابعت میکنند زیرا هر کس که بر ضد آنها قیام کند در حقیقت شهر را که پرورشگاه او است ویران میکند و رشته دوستی هموطنان خرد را می برد و حال آنکه دوستی آنها را کن عمده امنیت و جمعیت خاطر محسوس می شود.

اگر چه این همه نمی تواند یک روش فلسفی مستحکم را بمیان آورد ولی با آنها میتوان گفت که لا اقل از یک مغز فکر چشمه گرفته است.

مکالمه هائیکه قبلا بیان شد، واقعا افکاری بسی عالی در خود نهفته دارد و از آنجا است که با مطالعه یاد داشت های اکزنوفون بحیرت فرو می رویم چه در پهلوی این افکار بلند، آراء مبتذل نیز بچشم می خورد. اگر روایت اکزنوفون را سراپا قابل اعتماد انگاریم، معلوم می شود که سقراط برای نشان دادن ارزش بعضی فضایل مترسل بادل عامیانه نیز می شد. بطور مثال، فضیلت دوستی را یاد آور می شویم:

(آیا دوست ارادتمند در مقام مقایسه با سایر دارائی انسان، رجحان نمی یابد؟
آیا او نسبت به يك اسب و یا دو مادیان سودمند تر نیست؟ چشم و گوش اگر چه
در زندگی اهمیت بسزا دارند با آنها نمی توانند جانشین کمک های یکره فیک
مخلص بشوند. اگر اتفاق افتد که چیزی ترا از انجام کاری سودمند مانع شود
و یا نیروی دید و شنید تو بسکلی مضطرب شود باز هم، دوست تو وظایف چشم و
گوش را اجرا میکند. تو بامید ثمر نهالی می نشانی ولیکن بایبایکی مشوب بگناه متوجه
خود باغ که بمنزله دوستی است نمی شوی)

آیا عقل فکورری که چنین تعقل مبتذل دارد همان است که ماهیت خوشبختی
را بدقت تحلیل کرده است؟ بیگمان اینگونه نظر در زمینه دوستی مایه حیرت
میگردد و با افکار عالی که سابقاً بیان کردیم فرق فاحش دارد. خوب در هر
مرتبه نباید حقیقت آتی را فراموش کرد:

شیوه اخلاقی سقراط صبغه دینی دارد زیرا او طرفدار اعتقاد بوجود و تقدیس
ارباب انواع است. آری باید بوجود آنها عقیده داشت: آیا نمی بینیم که چشم
برای دیدن، دست برای داد و ستد، بال برای پریدن، آب برای فرو نشانیدن
تشنگی پیدا شده؟ و همین غایات ما را متوجه وجودی می سازد که آنها را خلق
کرده است. و باید توسط قربانی ها بر حسب آداب و رسوم متداول تقدیس
شود. اما ارزش آنها ذاتی نبوده بلکه در اخلاص قلب مضمحل است. آراء
سقراط در این مورد با گفته های پیتی کاهنه یکسان است. هنگامیکه مردم
در خصوص قربانی و سایر شعائر مذهبی و یا آنچه نثار اسلاف خود می کردند،
از آن کاهنه مشوره می خواستند، با آنها میگفت: از عنعنه های وطن خود پیروی
کنید و تنها به همین وسیله می توانید ارادتمندی خویش را باریاب انواع مبرهن
سازید. و سقراط نه تنها خود بروفق این قاعده رفتار میکرد بلکه سایرین را
نیز به تعمیل آن تشویق می نمود. . . . اما شعور مذهبی او چندان عمیق نبود و از

ارباب انواع صرف طلب خیر می کرد چه آنها خود بر از و نیاز او آگاه بودند. اگر چه آگاهی ما از نظر اخلاقی سقراط خیلی کم است و ماخذ قدیمی که بدست ما افتاده است، بتمام معنی یكروشن اخلاقی کامل را ارائه نمیکنند ولی با آنها هم میتوان از لابلای آنها سه مبداء آتی را تشخیص داد.

۱ - غایه انسان در زندگی صرف خوشبختی است.

۲ - فضائل، بصورت مستقیم و یا غیر مستقیم، وسائل خوشبختی است.

۳ - ایمان تمام کننده زندگی اخلاقی است نه مدار آن، چه باید حیات اخلاقی بر شالوده دانش و حکمت شود و بنا کسی بدین نمط زندگی میکند که حقیقت سعادت و وسایل آنرا بداند.

اثر: رنه ویلیک، اوستن وارن

تیوری ادبیات

مترجم: پوهنمئل نگهت سعیدی

معرفی مختصر موه لفان :

رنه ویلیک (Rene wellek) از پد رو مادری
چک به سال ۱۹۰۳ در ویانا دیده به جهان گشود. وی
تحصیلاتش را در یونیورسیتی پراگ به پایان رسانید
و درجه داکتری (Ph. D.) را به سال ۱۹۲۶
از همین یونیورسیتی به دست آورد و یک سال پس
به ایالاتهای متحد امریکارفت. او در یونیورسیتی های
پرستن، پراگ، لندن، و (اووا) تدریس کرده است و از سال
۱۹۴۶ به بعد در یونیورسیتی «ییل» Yale سرگرم
تدریس بوده و اکنون استاد عالی مقام «ادبیات
مقایسی» است. آثار مهم او عبارت است از :
«امانوئل کانت در انگلستان» (۱۹۳۱)، «عروج تاریخ
ادبی انگلیس» (۱۹۴۱)، «تیوری ادبیات» (۱۹۴۹)
به همراهی اوستن وارن، و «تاریخ سخن سنجی
معاصر» ۱۷۵۰-۱۹۵۰ (۱۹۵۵). در سالهای ۱۹۵۱ و
۱۹۵۶ جایزه های «گوگنهایم» شده است.

«تیوری ادبیات» (Theory of literature)،

اثر پروفسور داکتر رنه ویلیک و پروفسور داکتر اوستن وارن
موسسه انتشارات هرکورت، بریس و شرکا، نیویارک

چاپ دوم ۱۹۵۶.

اوستن وارن (Austin warren) به

سال ۱۸۹۹ در شهر (والتم) ایالت ماساچوست
به جهان آمد و از یونیورسیتی «وسلی»
فارغ التحصیل شد.

درجه داکتری (Ph.D.) را به سال ۱۸۹۹

از یونیورسیتی پرستن حاصل کرد.

وی عضو شعبه (دیپارتمنت) های انگلیسی دریونیو سیتی

های «باستن» «اووا» و در سال تعلیمی ۱۹۵۳ - ۱۹۵۴

استاد «یونیورسیتی نیو یارک» بود. از ۱۹۴۸ تا کنون

در یونیورسیتی مشیگن استاد انگلیسی است. آثار او عبارت است

از: «الکزاندر واپ : منتقد و هومانست» (۱۹۲۹)،

«هنری جیمز» (۱۹۳۴)، «ریچارد کراشا» (۱۹۳۹)،

«طغیان برای ترتیب و انتظام» (۱۹۴۷)، «تئوری ادبیات»

(۱۹۴۹) به همراهی رنه ویلیک، و «مقدسان نیوانگلیند»

(۱۹۵۶). او به سال ۱۹۵۰ جایزه «گوگنهایم» شده است

بخش نخست

تعریف‌ها و توضیح‌ها

فصل یکم

ادبیات و مطالعات ادبی

ما باید نخست میان ادبیات و مطالعات ادبی فرقی قابل شویم. این هر دو، دو نوع فعالیت ذهنی جداگانه است: یکی ابتکاری است، هنر است، و دیگری هر چند کاملاً علم نباشد، نوعی از دانش یا معرفت است. البته کوشه‌هایی نیز برای نابود کردن و از میان برداشتن این فرق، صورت گرفته است. به حیث مثال، چنین استدلال شده است که تا کسی آثار ادبی نیافریند نمیتواند ادبیات را بفهمد، به عبارت دیگر شخص نمیتواند و نباید آثار الکزاندر پاپیادرامه‌یی از عهد الیزابت ★ را مطالعه کند تا اینکه خودش به سرودن بیتها و اشعار پهلوانی دست نیازیده و یا نمایشنامه‌یی را بشعر سفید (شعربی قافیه) نسروده باشد (۱) ★ با آنکه وظیفه مطالعه کننده بقدر آزمایش آفرینش ادبی برای وی سودمند است، مع هذا این وظیفه کاملاً چیزی دیگر است. او باید آزمایش ادبی خویش را با اصطلاحات خاص و روشن انتقال دهد، همچنانکه آنرا با طرحی رسا و بلیغ - که اگر در نظر است رنگ دانش و معرفت داشته باشد باید معقول و منطقی باشد - باید منطبق و همانند سازد. ممکن است این امر حقیقت داشته باشد که

★ عهد الیزابت ملکه انگلستان (۱۵۵۸-۱۶۰۳ م) مترجم

★ پاورقی‌های هر فصل در آخر آن فصل ذکر شده است.

موضوع مطالعه او غیر استدلالی و مربوط به عاطفه و احساس است، یا کم از کم عناصری کاملاً غیر استدلالی و عاطفی را دربردارد، اما وظیفه و موقف او، به جزء وظیفه و موقف موعرخ نقاشی، عالم موسیقی و حتی جامعه شناس یا عالم اناتومی، چیز دیگری نیست.

آشکار است که بحث ارتباط میان ادبیات و مطالعات ادبی، مسایل دشواری را پیش آورده است و راههای حلی که پیشنهاد شده از هم اختلاف دارد. برخی از صاحبان تیوری، این موضوع را که مطالعات ادبی، دانش و معرفت است بسادگی و آسانی رد می کنند و «آفرینش دوباره بی» را، بانهایی که امروز در نظر بسیاری از مابیهوده جاره میکنند، مقتضی میدانند. طرز بیان والتر پتر در باره «مونالیزا» یا عبارت های مصنوع و متکلف جان سیموندز و یا آرتور سیموندز. عموماً اینگونه «نقد ابتکاری» بحیث استنساخ و رونوشتی بی لزوم یا، حد اکثر، انتقال یک اثر هنری به دیگری، که غالباً در درجه پایین تری قرار دارد، تصور شده است. تیوریست های دیگری ازین اختلاف و تباینی که ما در بین ادبیات و مطالعه آن نشان داده ایم، نتایج شک آمیز بالنسبه متمایزی استخراج میکنند: آنان میگویند که ادبیات هرگز «قابل مطالعه» نیست. ما تنها ادبیات را می خوانیم، ستایش میکنیم و از آن حظ میبریم. بیشتر ازین آنچه میتوان کرد اینست که ماصرف همه انواع اطلاعات «در باب» ادبیات را جمع کنیم. واقعاً چنین شکاکیت خیلی بیش از آنچه تصور شود، شیوع و عمومیت دارد. در واقع امر، این شکاکیت بشدت در «واقعیت های» محیطی و در بی ارزش و نازل دانستن تمام کوششهایی که ازین واقعیت ها فراتر می رود تظاهر میکند. ستایش، ذوق و عاطفه به حیث فراری چاره ناپذیر، و در عین حال رقت آمیز و تأسف آور، از دشواری و خشنونت تحقیق صحیح و بی عیب، و مربوط به ارضای خراشهای پنهانی، تصور می شود. اما اینگونه تفرقه در میان «تحقیق» و «ستایش» قطعاً قید و شرطی را برای مطالعه راستین ادبیات، (مطالعه ادبی و مطالعه «باقاعده و منظم» ادبیات یکجا)، ایجاد نمیکند.

مسأله این است که چگونه هنر و مخصوصاً هنر ادب، بصورت دقیق و با تعمق بررسی شود. آیا میتوان این کار را انجام داد؟ و چگونه می توان آنرا انجام داد؟ یک پاسخ چنین است که: این کار را میتوان به وسیله روشهایی که توسط علوم طبیعی منکشف و متکامل شده، صرف با انتقال و تطبیق آن روشها در مطالعه ادبیات، انجام داد انواع متعدد اینگونه انتقال و تطبیق را میتوان سراغ کرد. یکی از آنها کوششی است برای دریافت مفکوره ها و ضوابطی نظیر و همسنگ تصورات کلی و عمومی علمی از قبیل آفاقیت، عمر میت و قطعیت، کوششی که به صورت کلی در راه گردآوری و آردن واقعیت های بیطرفانه کمک میکند. دیگر کوششی است در پیروی از روشهای علم طبیعی در خلال مطالعه منشأها و مبداها و نخستینی-هایی که خود علت اند، این «روش جستجوی آغازها و علل» در ساحه عمل حدود هر نوع ارتباط و تناسب را، تا آنجا که در زمینه های تاریخی امکان دارد، معین و روشن میسازد. روش علمی جستجوی علت و معلول یا قانون علت، با تطبیق آن در اوضاع اقتصادی، اجتماعی سیاسی بغرض تشریح و توضیح پدیده های ادبی استعمال میشود. کوشش دیگر عبارت از تعمیل و تطبیق روشهای مقداری است که در مورد برخی از علوم از قبیل احصائیه، نقشه ها و گرافها بکار میرود. و بالاخره کوششی است برای استفاده از مفکوره های بیولوژیک بغرض تعیین حدود تحول و تکامل تدریجی ادبیات (۲)

امروز به صورت عمومی اظهار میشود که این انتقال و تطبیق روشها، توقعات و چشمداشتهایی را که در نخست از آن متصور بود بر نیاورده است. گاهی روشهای علمی در ساحه یی کاملاً محدود سردمند افتاده، و یا باتسکینیک و اصول فنی محدود، مانند استفاده از احصائیه در برخی از روشهای نقد مبنی بر موضوع و متن، بکار رفته است. اما پیشاهنگان تطبیق روشهای علمی در مطالعه ادبیات یابانه ناگامی معترف شده و سرانجام دچار شک و تردید گشته اند و یابانه توهمات و فریبندگیهای پیروزی آینده روش علمی، دلخوش کرده اند.

بدینگونه آیور آرمستر انگ ریحاردز، حل و گشایش همه مسایل
و پیچیدگیهای ادبی را به پیرویهای آینده نورولوژی (مبحث اعصاب)
حواله میکرد (۳).

اکنون باید به برخی از مسایلی که به اثر این تطبیق روش علم طبیعی در مطالعه
ادبی، بمیان می آید برگردیم. این مسایل به آسانی نمیتواند رد شود، و بدون
شک ساحه وسیع وجود دارد که این دو میتود ولوژی در آن تماس و اتصال
می یابد و یا توسعه یافته از آن ساحه فراتر میرود. روشهای اساسی از قبیل تحلیل
و استقراء، تحلیل و ترکیب و مقایسه در همه اقسام دانش سیستماتیک معمول است.
اما آشکارا ضرورت حل دیگری پیش می آید: تحقیق ادبی دارای روشهای
صحیح و معتبر مختص به خود است که همیشه عین روشهای علوم طبیعی نیست
بلکه برعکس، روشهای است ذهنی و فکری. تنها وجود مفکوره یی خیلی دقیق
و باریک در باره حقیقت، ممکن است انسانیات (humanities) را از قلمرو
دانش بیرون کند. مدتها پیش از انکشاف علمی عصر حاضر، فلسفه، تاریخ،
حقوق، الهیات و حتی فیلا لوجی روشهای درست و معتبر معرفت را بکار
می بست. شاید موضوعات و تحقیقات این علوم به اثر پیروزیهای نظری و عملی
علوم فزیک معاصر، مبهم و تیره ساخته شده باشد، اما برخلاف، این علوم
علوم حقیقی و پایدار است و یک وقتی، با بعض تغییرات و تعدیلات، میتواند
به آسانی احیا و تجدید شود.

به سهولت باید دریافت که این اختلاف در بین روشها و هدفهای علوم
و انسانیات وجود دارد.

تعریف و تصریح این اختلاف مسأله یی پیچیده و در هم است. سالها پیش
ویلهم دیلتی در ۱۸۸۳ در موضوع فرق و امتیاز میان روشهای علم طبیعی
و روشهای تاریخ، با ارائه اختلاف و تباین در بین تعبیر و ادراک، کار کرد (۴).
وی میگفت که دانشمند، حادته یی را نظر به علل و اسباب آن مورد

توجه قرار میدهد، در حالی که موعرخ می‌گردد تا غایت و معنای آن را دریابد این عملیه، فهم و دریافت، اساساً انفرادی و حتی عندی و انفسی است. یک سال پس تر ویلهم وینسدل باند موعرخ معروف فلسفه نیز این نظریه را که علوم تاریخی باید از روشهای علوم طبیعی پیروی کند، مورد حمله قرار داد (۵). هدف علمای طبیعی بر قرار کردن قوانین کلی است در حالیکه موعرخان کوشش دارند تا حادثهء مجزا و منفرد و باز نگشتنی را درک کنند. این نظریه توسط هانریش ریکرت تکمیل و تاحدی تعدیل شد، وی حدود روشهای تعمیم‌کننده و تخصیص‌دهنده و همچنان حدود علوم طبیعی و علوم ثقافی را بساز نمود (۶). او میگفت که علوم ثقافی به ذاتیت و به فر دیت دلچسپی دارد. افراد تنها بامر اجمعه به برخی از ارزشها که محض نام دیگری برای فرهنگ *Culture* است باز شناخته میشوند. در فرانسه، آ. د. گزنوپول علوم طبیعی را بامشخصهء احتوای «حوادث قابل تکرار» و تاریخ را باممیزهء احتوای «حوادث متوالی» از یکدیگر مشخص ساخت. در ایتالیا، بنیدیتو کروس تمام فلسفه اش را بر اساس روشی تاریخی، که مجموعاً باروش علوم طبیعی فرق دارد، بنا نهاد (۷). بخشی جامع و کامل در باب این مسایل، حل مسایل دیگری مانند تصنیف علوم، فلسفه، تاریخ، و تیوری دانش را در بر میگیرد (۸). با اینهمه، موارد مشخص چندی نیز هست که شاید حد اقل به وجود مسأله‌ی خیلی واقعی و صحیح اشاره کند، مسأله‌ی که هر محقق ادبیات ناگزیر است آن را در نظر گیرد. چرا شکسپیر مطالعه میکنیم؟ اشکار است که ما اساساً به آنچه میان او و همهء انسانها مشترك است علاقمند نیستیم، زیرا درین صورت میتوانیم انسان دیگری را مطالعه کنیم، و نه به آنچه میان او و همه انگلیسها مشترك است دلچسپی داریم، و نه مشتركات او با همه انسانهای دورهء رنسانس، همه مردمان عهد الیزابت، همه شاعران، همه نمایشنامه نویسان، یا حتی همه نمایشنامه نویسان عهد الیزابت، به سببی که در آن حال میتوانیم «دیگر» یا «هی وود»

را مطالعه کنیم. مایه خواهیم آنچه را منحصرأ به شکسپیر اختصاص دارد، آنچه شکسپیر را شکسپیر ساخته است، دریابیم، و این آشکارا مسأله بی است مربوط به فردیت و ارزش. حتی در مطالعه دوره یا جنبشی و یا یک ادبیات مختص ملی، محقق ادبی به حیث فردیتی، دارای رجوه و صفات و کیفیت های مشخصی که آنرا از دوره، جنبش و ادبیاتی مشابه بدان جدا میکند، به آن علاقه نشان میدهد.

مسأله فردیت با دلایل دیگری نیز میتواند تقویت و پشتیبانی شود: کوششهایی که برای دریافتن قوانین کلی در ادبیات، صورت گرفته همیشه به ناکامی پایان یافته است. قانون نام نهادلویی کازمین درباره ادبیات انگلیس «تاریخ و نوسان جنبش شعور ملی انگلیس» در میان دو قطب احساسات و عقل (که بدنبال آن اظهارات بیشتری، مبنی بر اینکه هر قدر به دوره حاضر نزدیکتر شویم این نوسانها سریعتر میشود، به میان می آید)، یابی اهمیت و مبتذل است و یا غلط و نادرست. این قانون به هنگام تطبیق آن در عهد و یکتوریای بسکلی درهم می شکند (۹). اغلب این «قوانین»، محض به شکل یکسانی های روحیاتی نظیر عمل و عکس العمل، یا تحمیل و طغیان، در می آید که اگر حتی از شک و تردید برکنار هم باشد نمیتواند چیزی واقعاً بامعنی و مهم راجع به جریان های ادبیات در دسترس ما بگذارد.

در حالیکه شاید فزیک بزرگترین پیروزی خود را در کدام تیوری عمومی که به شکل یک فارمول برق و حرارت، جاذبه و نور در می آید مشاهده کنند، هیچ قانونی عمومی سراغ نمیتواند شد که مرام و مقصود مطالعات ادبی را به اتمام رساند: هر قدر این قانون عمومی تر و مجرد تر باشد به همان پیمانه پوچ و میان تهی جلوه خواهد کرد، هر اندازه که هدف یک اثر هنری متراکم و متحجر باشد به همان پیمانه از ساحه ادراک مافرا میگذرد.

بدین صورت برای این مسأله دوراه حل نهایی وجود دارد. یکی از آن، که توسط نفوذ علوم طبیعی مرسوم شده است، روش علمی تاریخی را همانند ویکسان میگرداند و بنابر آن، یا محضاً به جمع آوری حقایق و یابیه برقراری «قوانین» تاریخی کاملاً تعمیم شده منتهی میشود. دومی که تحقیق ادبی را علم نمیداند، ممیزهء شخصی «فهم و ادراک ادبی» و «فردیت» و حتی «منحصر به فرد بودن» هر اثر ادبی را تأیید میکند. اما این صورت حل ضد علمی، زیانها و خطرهای آشکارا در پی دارد. شاید «ادراک مکاشفہ‌یی» فردی به «استایش و تحسین» احساساتی محض و به عنایت کامل منتج شود تأکید بر «فردیت» و حتی «منحصر به فرد بودن» هر اثر هنری - هر چند به صفت عکس العملی در برابر تعمیم های بسی آسان، پسندیده و گوارا است - این نکته را که هیچ اثری هنری نمیتواند تماماً «منحصر به فرد» باشد از نظر دور میدارد، که در این صورت، آن اثر به کلی غیر قابل درک و فهم می گردد. البته راست است که تنهایك «هملت»، یا حتی يك «درختان» اثر جایس کیلمر، وجود دارد و بس. لیکن حتی توده یی از زباله یا مواد زیاد مانده، نیز منحصر به فرد است به این مفهوم که مقدار معین، وضع و موقع و ترکیبات کیمیایی آنرا به همان تناسب دوباره فراهم و ایجاد نمیتواند کرد. گذشته ازین، همه کلمه ها در هر اثر ادبی، از نظر ماهیت اصلی، کلمه های «عمومی» است نه مختص و معین.

نزاع میان «عمومی» و «خصوصی» در ادبیات از زمانی جریان دارد که ارسطو اعلام کرد شعر نسبت به تاریخ عمومی تروکلی تر، و بنابر این بیشتر فلسفی است و تاریخ تنها به خصوص صیتهای علاقه میگیرد، و از وقتیکه دا کتر جانسن اظهار داشت شاعر نباید «رگهای گل لاله را بشمارد». رومانتيك ها و اغلب منتقدان معاصر هیچگاه از تأکید و مهم نشان دادن اختصاصی بودن شعر، «نسج و بافت» آن و «ذاتیت و قطعیت» آن، احساس خستگی نکردند (۱۰). ولی باید در نظر داشت که هر اثر ادبی، هم عمومی و هم مختص است، یابیه عبارت بهتر، هم فردی و هم عمومی

است. فردیت را میتوان از روی منحصر به فرد بودن و اختصاصی بودن تام، تشخیص داد (۱۱). هر اثر ادبی مانند هر موجود بشری، مشخصات فردی مختص به خود را دارا است، اما بادیگر آثار هنری نیز مشترکات و مشابهت‌هایی دارد، درست همانگونه که هر فرد بشر صفات و ممیزات مشترکی با جامعه انسانی یا بشریت، با همه اعضای جنس (زن یا مرد)، ملت، طبقه، شغل خویش و مانند اینها دارد. بنابراین، ما میتوانیم آثار هنری را که پیوستگی و اتصالی به هم دارند بدینگونه تعمیم دهیم: نمایشنامه عهد الیزابت، همه نمایشنامه‌ها، همه ادبیات، همه هنرها. نقد ادبی و تاریخ ادبی هر دو در پی آن است که فردیت یک اثر، یک نویسنده، یک دوره ادبی یا یک ادبیات ملی را مشخص سازد. لیکن این تمیز و تشخیص، تنها توسط اصطلاحهای عمومی و کلی، و به اساس یک تیوری ادبی، میتواند انجام گیرد. امروز تیوری ادبی، «اورگانون» روشها، ضرورت و احتیاج بزرگ تحقیق ادبی است.

البته این مفکوره، اهمیت فهمیدن عاطفی و رقت آمیز و حظ و تمتع را که لازمه قبلی دانش و معرفت ما و بدین جهت طرز تلقی ما به ادبیات است، کمتر و کوچکتر نمیسازد. ولی اینها صرف لازمه‌های قبلی است. اظهار این نکته که مطالعات ادبی تنها به فن خواندن و قرائت کمک میکند، قضاوت نادرستی است که مفکوره دانش و معرفت متشکل و منظم را باطل جلوه میدهد، ولو هر قدر این فن قرائت برای مطالعه کننده ادبیات حتمی و ضروری هم باشد. هر چند «قرائت» آنقدر به مفهوم وسیع استعمال شود که حساسیت ذوقی و شناسایی و آگاهی انتقادی را نیز در بر گیرد، باز هم فن قرائت مفکوره و تصویری است برای آموختن کاملاً شخصی و فردی. قرائت به این مفهوم، خیلی گوارا و مطلوب است و بحیث تهادی برای گسترش ثنافت و فرهنگ ادبی نیز کمک و مساعدت میکند. اما خواندن و قرائت نمیتواند جانشین «تحقیق ادبی» که بحیث عنعنوی فوق شخصی و ماورای فردی پنداشته میشود، گردد.

ترجمه و تلخیص ۱۰ کثر عملی

سید سلیمان ندوی

زندگانی حضرت عایشه رضی الله عنها

(۸)

بیاد باید داشت که فضیلت و برتری در کثرت روایت نسبت بلکه مسأله تعمق و تحقیق در متون حدیث در خور اهمیت است. اکثر اشخاص قلیل الروایه از جمله فقهای صحابه شمار میروند ولی اشخاص صیقه در روایت هر نوع سخن غور و خوض نسکرده اند دچار اشتباه شده و سخن آنان چندان اعتباری ندارد.

میان مکثرین روایت حدیث حضرت عایشه و عبدالله بن عباس یگانه کسانی اند که علاوه بر کثرت روایت تفقه و قوت استنباط و اجتهاد فکری دارند، و دیگران محض بنام مکثرین روایت حدیث مشهور گردیده اند.

احادیث حضرت عایشه علاوه بر کثرت روایت، تفقه و قوت استنباط حائز اهمیت دیگر هم بود بدین معنی که احکام و واقعاتی را که بیان میکنند عمر و ماعل و اسباب آنرا توضیح می نماید. امام بخاری روایات حضرت عبدالله بن عمر، ابوسعید خدری، و حضرت عایشه را در مورد غسل روز جمعه نقل میکند. از خلال مطالعه آن عمق نظر و استدلال هر کدام بخوبی نمایان میگردد و برتری حضرت عایشه در آن میان بصورت واضح آفتابی میشود.

(۱) حضرت عبدالله بن عمر میگوید:

از حضرت محمد (صلعم) شنیدم که میفرمود: هر کس به جمعه باید غسل کند.

(۲) حضرت ابوسعید خدری میگوید: آنحضرت (صلعم) میفرماید که غسل

روز جمعه بر هر بالغ فرض است.

مسأله بالا را حضرت عایشه چنین توضیح می دهد:

مردم از خانه های خود و دهکده های خارج مدینه می آمدند و بوی گرد و غبار و عرق میدادند، يك كرت کسی از آن میان حضور آنحضرت (صلعم) شد و در کنار من قرار گرفت. حضرت محمد فرمود که اگر تو امروز غسل میکردی بهتر میبود. سالی حضرت محمد (صلعم) فرمود: گوشت قربانی باید در ظرف سه روز خورده شود. ولی حضرت عبدالله بن عمر و ابو سعید خدری و دیگران آنرا حکم دائمی تصور میکردند. چنانچه عده ای هم بر آن عمل کردند. ولی حضرت عایشه آنرا مستحب میدانند و اظهار می کند:

گوشت قربانی را نمك پاشیده نگاه میکردیم. در مدینه آنرا مردم بآنحضرت (صلعم) تقدیم میکردند. ولی حضرت محمد فرمود که باید پس از سه روز خورده نشود ولی حکم قطعی نبود بلکه آرزوی حضرت محمد این بود که باید مردم اندك آنرا بدیگران بدهد.

در يك روایت دیگر ام الموء منین علت آنرا چنین توضیح نمود:

چون در آن ایام قربانی کنندۀ محدود بود لهذا حضرت محمد (صلعم) توصیه کرد که کسانی که قربانی نمیتوانند باید گوشت قربانی را بآنان خوراند.

علت دیگری که در روایات حضرت عایشه کمتر سهر و اشتباه دیده میشود اینست که مسایل را خودش از آنحضرت (صلعم) می شنید و اگر نمی فهمید دوبار آنرا می پرسید. بدین ترتیب با اثر تکرار پرسش از لغزش و خطا بر کنار می ماند. در حالیکه برای سائر راویان حدیث چنین فرصت کمتر میسر میگردد. اکثر روایات ام الموء منین بنابر مصلحت و علتی از روایت سائر محدثین فرق دارد.

روایاتی را که بلا واسطه از آنحضرت (صلعم) شنیده نمی توانست و آنرا از دیگران می شنید در صحت آن احتیاطها میکرد و پس از تحقیق و ملاحظه بسیار آنرا قبول می نمود. در پذیرفتن روایات توسط دیگران، میکوشید تا راوی اول آنرا دریابد و گاهی مردم را به راوی اول آن مراجعت میداد.

باساس يك روایت حضرت محمد (صلعم) و قتی که پس از عصر بخانه می آمدند،

سنت ادا میگردند. و با اساس حکم قطعی بعد از نماز عصر نمازی وجود ندارد. بنا بر این عده ای از حضرت عایشه نسبت باین مسأله سوء ال کردند او گفت نزد حضرت ام سلمه بروید زیرا این حدیث از او روایت گردیده است. هم چنان شخصی مسأله مسح بر موزه را از حضرت عایشه پرسان کرد او گفت درین مسأله نزد حضرت علی شوید زیرا حضرت علی در مسافر تنها با حضرت محمد یکجا بسر میبرد. بدین ترتیب حضرت ام المومنین نه تنهار و ایات خود را از مسامحات دور و نگاه میداشت بلکه تا حدود امکان اغلاط و لغزشهای دیگران را نیز اصلاح می نمود. با اصطلاح محدثین این عمل او را ادراک میگویند که موضوع ملاحظه اکثر محدثین قرار گرفته و آخرین رساله درین مورد از طرف جلال الدین سیوطی نوشته شده است.

اینک در اینجا چند استدراک حضرت عایشه را که وجوه ذیل مبینی است بصورت مختصر ارائه می کنیم :

روایتی که مخالف قرآن باشد حجت شده نمیتواند و بر اساس همین اصول حضرت عایشه روایات متعدد را نمی پذیرد بلکه کوشیده است تا حقیقت آنرا از روی علم و خبرت خود واضح نماید. مثلاً در مورد گریه ای که در عقب مرده بعمل می آید حضرت عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس و عده ای از یاران حضرت محمد (صلعم) از قول آنحضرت اظهار کرده اند: باثر گریه اهل میت، میت عذاب میشود. حضرت عایشه از قبول حدیث بالا انکار نمود و گفت آنحضرت (صلعم) هرگز چنین نفرموده اند بلکه حقیقت مسأله اینست که روزی حضرت محمد (صلعم) بر جنازه یهودی تصادف نمود، متعلقین وی ناله و فریادی زدند آنحضرت (صلعم) فرمود «اینان میگردند و بر آن عذاب میروند، مفهوم حضرت عایشه را امام بخاری چنین تصریح میکند: گریستن سبب عذاب نیست بلکه هر کدام واقعه علیحده است بدین معنی که نوحه گران به مرگ او میگیرند و مرده باعمال گذشته خود گرفتار است زیرا گریه فعل کسی دیگر است که عذاب آنرا خود گریه کننده

متحمل میشود و ملیت در آن هیچ دخالتی ندارد. زیرا هر که مسئول افعال خود هست. از این خاطر حضرت عایشه برای تثبیت گفتار خود این آیه را دلیل میآورد « هیچ کسی بار گناه دیگری را نمی بردارد ». (۱) و حضرت عبدالله بن عمر باین استدلال حضرت عایشه اظهار قناعت کرد و امام شافعی، امام محمد و امام ابوحنیفه در این مسأله از ام المومنین پیروی مینمایند.

در بعضی مسایلی که یاران پیامبر اسلام اختلاف نظر دارند اختلاف آنان مبنی بر مراتب اختلاف فهم است. و چون حضرت عایشه از این عطیه الهی برخوردار بود بنا بر آن درین مورد در علم حدیث بسیار تر بر خور دار گردیده بود مثلاً: ابوهریره روایت میکند که زنی گربه ای را گرفتار و آنرا نان و آب نمیداد و بالاخره گربه باثر گر سنگی مردو بجهت آن زن مذکور مورد عذاب قرار گرفت. روزی ابوهریره بدیدن حضرت عایشه شد از وی پرسید تو بودی که در برابر مرگ يك گربه عذاب را برای زن روایت میکردی؟ ابوهریره گفت از آنحضرت شنیده ام که مقام يك مومن بلندتر از گربه است تا بخاطر او مومن مورد عذاب قرار بگیرد. و دیگر اینکه علاوه بر این گناه، زن مذکور کسافر هم بود. حضرت عایشه گفت: ای ابوهریره وقتی که از آنحضرت روایتی را نقل میکنی خوب ملتفت شو که چه میگویی!

چون حضرت عایشه از همسران محبوب آنحضرت (صلعم) بود لهذا از حضور آنحضرت (صلعم) استفاده های بسیار معنوی کرده است. و مسایل متعدد شرعی و تفقه را از همسر محترم خود یاد گرفته و الحق این امر برای دیگران ناممکن بود. حضرت عایشه بسیاری از روایات دیگران را مسترد کرده که حتی تا امروز در مسایل مذکور گفتار عایشه بحیث سند تلقی میگردد مثلاً:

ابوهریره روایت میکند که اگر از جلو نماز مرد، کدام زن یا مرکب و یا سگ بگذرد نماز ساقط میشود. چون حضرت عایشه این سخن ابوهریره را شنید سخت برنجید و گفت: ای ابوهریره تو موقعیت مازنان را با حیوانات مساوی

می سازی. من در برابر آن حضرت (صلعم) پای دراز میخوابیدم و آن حضرت (صلعم) نماز میگذارد و مانع این عمل من نمی شد.

روزی ابو هریره موعظه میکرد و میگفت که اگر کسی را در صبح روز رمضان ضرورت بغسل بیفتاد باید آن روز، روزه نگیرد. مردم صحت این مسأله را از حضرت ام سلمه و حضرت عایشه بخوانستند. آنان اظهار کردند: کردار حضرت پیامبر اسلام مخالف گفته ابو هریره است.

حضرت عایشه با قوت حافظه خود، در حفظ گفته های حضرت محمد (صلعم) نسبت بسائر یاران حضرت محمد (صلعم) برتری داشت و حضرت ام المومنین انتقاد تیکه بر معاصرین خود بعمل آورد مرا تب قوت حافظه او را بخوبی نمایان میگرداند. چون سعد بن وقاص وفات کرد حضرت خواست تلمیذ را به مسجد بیاورند و او هم در نماز جنازه شرکت کند ولی مردم بر این اقدام او اعتراض کردند. حضرت عایشه گفت مردم چسان فراموش کارند، بخاطر ند آرید که حضرت محمد (صلعم) جنازه سهیل بن بیضار را به مسجد بیاورد و نماز جنازه آن بخواند.

حدیث حضرت عایشه در خلال قرن اول هجری تدوین گردید.

فقه و قیاس :

قرآن کریم و احادیث در حقیقت بمنزله دلائل است و فقه نتایج دلائل مذکور محسوب میشود. در خلال واقعاتی که در متن این بحث میاید مقام ارجمند عایشه در فقه نمایان خواهد گردید و ضمناً بنیاد فقه و قیاس بر مار و شن خواهد گشت. در طول دوره نبوت، حضرت محمد مرجع و مرکز علم و فتوی بشمار میرفتند. پس از آن که خلفای راشدین جانشین حضرت محمد (صلعم) شدند. هنگامیکه دو خلیفه اول بکدام مسأله مشکل رو برو میگردیدند اصحاب را جمع میکردند و از آنان مشوره میخواستند اگر آنان حدیث مخصوصی را در آن مورد بخاطر میداشتند ارائه میکردند ورنه در احکام منصوص قیاس بعمل آورده فیصله نهایی در آن مورد اتخاذ میکردند. در عصر خلیفه سوم مردم

در شهرهای مختلف اسلامی چون کوفه، بصره، دمشق و غیره پراکنده شدند بدینترتیب فقهای اسلامی از یک مرکز به نقاط مختلف قلمرو اسلامی مسکون گردیدند و ساحهء علوم و معارف اسلامی پهن گردید.

پس از اکابر اصحاب عبد الله بن عمر، عبد الله بن عباس، ابو هریره و حضرت عایشه از فقها و فتوی دهندگان بزرگ مدینه بشمار میرفتند و در مورد احکام غیر منصوص هر کدام آ نهادارای مکتب جداگانه بودند. و از یک روش مخصوص پیروی میکردند. مثلاً روش عبد الله بن عمر و ابو هریره چنین بود که اگر در قرآن کریم و حدیث جواب مسایل را نمی یافتند، خاموشی اختیار میکردند و حضرت عبد الله بن عباس هنگامی که بمسایل جدید روبرو میگردد آنرا بر اساس مسایل فیصله شده گذشته قیاس و جواب آنرا مطابق عقل و فهم خود تهیه میدید. اما اصول استنباط حضرت عایشه چنین بود که نخست راجع بآن موضوع بقرآن کریم مراجعت میکرد و در صورتیکه جواب آنرا نمی یافت آنگاه بحدیث متوجه میگردد. بعداً بقیاس عقلی مبادرت می ورزید. اینک در امثله ذیل این ادعا بخوبی واضح میگردد:

شخصی از حضرت عایشه پرسید که عجمیان در ایام تعطیل خود حیوانی را که ذبح مینمایند خوردن آن جائز است؟ حضرت عایشه بپاسخ گفت: مخصوصاً همان روزیکه حیوان را ذبح می نمایند جائز نیست. و غالباً برای استنباط حکم بالا ازین آیت استفاده کرده است:

«حیوانی که با اسم غیر خداوند ذبح گردد گوشت آن بر شما حرام است» (۱)
حضرت ام المومنین نسبت بحرمیت سیغ (یعنی نکاح برای مدت معین که در اوائل اسلامی رواج داشت) آیت ذیل را بحیث سند خود ذکر کرد: و کسانی که فرج های خود را حفاظت می نمایند و باز نان و کنیزان خود بر آن کس ملامت نیست (۲)

(۱) سوره بقره آیه ۲۱

(۲) سوره مومنون آیه ۱۶ قد افلح

اینک استنباط حضرت عایشه را راجع بمسایل مختلف فقه در متون حدیث مورد مطالعه قرار میدهیم :

اگر مرد اختیار گرفتن طلاق را بر زن خود داده باشد و زن آن اختیار را مسترد کند و شوهر خود را کماکان قبول نماید آیا زن مذکور طلاق گردیده است؟ حضرت علی و زبیر بر آنند که يك طلاق واقع گردید ولی حضرت عایشه نظریه دارد که هیچ طلاق واقع نشده است و برای صحت گفتهء خود واقعه ایلاء را ارائه نمود :

وقتیکه کسی غلام شخصی خود را آزاد میکند بین آقا و غلام رابطهء ولایت ایجاد میگردد بتأسی آن غلام در میراث شریک میشود . غلامی میگفت که او غلام عتبه بن ابی لهب بسوده زن و شوهر، مرا میفر وختند و چنین شرط گذاشتند که ولایت بدست آنان خواهد ماند . اکنون من مولی کیستم ؟ این مسأله بواقعه بریره شباهت داشت . آنحضرت (صلعم) فرمود که بریره را بخرو بعد از آن آزاد کن و برای تو ولایت حاصل میشود . بریره کنیزی بود و آقای او بجهتی او را میفر وخت تا حق ولایت او را کمائی کند ولی والی ولایت شرط او را نپذیرفت اما حضرت محمد (صلعم) فرمود میتوانی او را بخری و باز آزاد کنی بدینترتیب او آزاد گردید و از شوهر خویش که بغلامی ازدواج کرده بود، مجدداً با او ورزید . حضرت عایشه از این واقعه کلیات متعدد دفعه و قانون را استنباط نموده است .

(۱) حق ولایت بر آزاد کنند ه است .

(۲) اگر باک جفت در حال غلامی ازدواج نمایند و زن آزاد شود و شوهر بحال غلامی بماند زن میتواند شوهر سابق خود اختیار کند و یار دنماید . پس اگر بسکدام مستحق صدقه مال برسد، و آنرا بغیر مستحق هدیه بدهد پذیرفتن مال مذکور توسط غیر مستحق جائز است .

در طول حجة الوداع حضرت عایشه واقعه ای را بیان میکنند که جزء اصول فقها و مجتهدین میگردد. بدین معنی که در خلال حج برای حضرت عایشه معذوریتی عاید گردید و بخاطر آن متأثر شد و قرار امر آنحضرت (صلعم) تیغم با احرام طواف کرد. از خلال حدیث ام المومنین قواعد و مناسک مهم حج استنباط میشود:

(۱) کسیکه قصد ادای حج و عمره را داشته باشد يك طواف برای هر دوی آن کفایت میکند.

(۲) طواف قدوم بنابر معذوریتی از زن ساقط میشود.

(۳) پس از ادای حج قصد عمره برای زن معذور جایز است.

(۴) زنیکه معذور باشد علاوه بر طواف خانه خدا تمام مناسک حج را بجای آورده میتواند.

(۵) تیغم داخل حرم نیست، بلکه حل است.

(۶) عمره در يك سال دو مرتبه، بلکه در يك ماه دو مرتبه ادا شده میتواند.

(۷) کسیکه نیت حج و عمره را جدا، جدا گرفت و ترسید که مبدا عمره فوت گردد، پس از ادای حج میتواند عمره را بجای بیاورد.

(۸) عمره یکبار از همین واقعه استدلال گردیده و جائز دانسته میشود.

حضرت صفیه در خلال حج از طواف آخری معذور گردید، از آنحضرت (صلعم) نسبت به آن سوء ال کرد، فرمود: پیش از آن طواف نسکرده بودی؟ حضرت عایشه از این واقعه چنین استنباط میکند که زنان معذور از طواف آخری معافند و تا امروز از این استنباط حضرت عایشه پیروی میشود.

قیاس عقلی: قیاسی است که مسایل شرعی را بر اساس تعقل و تأمل حل و فصل میکند. فیصله های مذکور از خلال واقعات گذشته بر اساس تبصر در علوم نقلی بعمل میآید. چون حضرت عایشه در علوم نقلی بسیار آگاه بود بنا بر آن در قیاسهای عقلی او کمتر احتمال اشتباه میرود چنان:

(۱) در عصر حضرت محمد (صلعم) زنان در مسجد نماز میخواندند و در صف

عقب جو انان قرار گرفته نماز میگذاردند و آنحضرت (صلعم) فرموده بود از رفتن زنان به مسجد مخالفت نکنید. ولی پس از آنکه دامنه قلمروی مسلمانان پهن گردید و با اثر جهانکشی بی تمول و غنیمت هنگفت بمرکز اسلامی مسانند سیل سر از یر شد و زنان نظر باقتضای عصر و زمان بیشتر به آرایش و زیبایی خود متوجه شدند در آنوقت حضرت عایشه باین مسأله ملتفت شد و با سانس قیاس عقلی اظهار کرد که اگر امروز حضرت محمد (صلعم) زنده میبود و این وضع مشاهد میفرمود، هر آئینه از رفتن زنان به مسجد ممانعت بعمل می آورد. اگر چه در آنوقت بقیاس حضرت عایشه ترتیب اثر داده نشد اما منشأ استنباط مذکور همان قیاس عقلی حضرت عایشه بشمار میرود.

(۲) ابوهریره فتوی داد کسیکه مرده را غسل میدهد، باید خردش غسل کند. و کسیکه جنازه را بر میدارد نباید وضو نماید. ولی حضرت عایشه گفته های او را رد نموده با سانس قیاس عقلی اظهار داشت که آیا مرده مسلمان پاک نیست اگر کسی چوب را بردارد، بر او چه لازم میشود؟

(۳) حضرت جابر میگفت که جهت غسل شرعی خروج مأ ضروری است. حضرت عایشه بغرض تردید سخن او حدیث حضرت محمد (صلعم) را مثال آورد و بعد از آن اظهار کرد اگر کسی مرتکب کدام عمل نا جائز شود و مأ خارج نشود، آیا غسل لازم نمیشود؟

تقسیم سنن : فقها سنن آنحضرت (صلعم) را بعبادی و عادی تقسیم میکنند. سنت عبادی بصورت عبادت برای ثواب بعمل میآید و به مرء کد و مستحب تقسیم میگردد. سنت عادی جهت ثواب بصورت عبادت برگزار نمیگردد بلکه بطور عادی صورت میگیرد. و اتباع افعال عادی ضروری نیست. حضرت عایشه نسبت بفقها اولتر با اهمیت این اصول آگاهی داشت. راجع به تر او بیح تنها از حضرت عایشه روایت میکنند که حضرت پیشوای اسلام محض سه شب تر او بیح را در جماعت گذارد و شب چهارم بجماعت تشریف نیاوردند و فردای آنروز علت نیامدن خود را ایباران خویش فرمودند: بخاطر آن شب چهارم به مسجد نیامدم

تا مبادا تراویح بر شما فرض گردد. حضرت عبدالله بن عمر بن سنت عبادی و عادی تفریق قایل نمیگردد و از تمام افعالی که از آنحضرت (صلعم) صدور میافت پیروی میکرد ولی حضرت عایشه و عبد الله بن عباس باین تقسیم قایل بودند مثلاً: - حضرت محمد (صلعم) در وادی ابطح توقف نمودند ولی اقامت شان بر ای حضرت عایشه و حضرت عبدالله بن عباس سنت نبود چنانکه صحیح مسلم و مسند احمد علت این موضوع را چنین توضیح میدهد: بجهة آن حضرت محمد (صلعم). در آن محل اقامت فرمودند که بر آمدن از آنجا آسان مینمود. حضرت عایشه در بسیاری از احکام با فقهای معاصر خود اختلاف نظر دارد وعده بسیار تر فقهای حجاز با حدیث او عمل میکنند و قسمت بیشتر احادیث ام المومنین در موطأ موجود است. در اینجا از اختلاف احکامی که بین او و سائر محدثین و فقها وجود دارد بصورت مختصر ارائه میکنیم:

سائر اصحاب کرام

حضرت عایشه

- | | |
|--|--|
| (۱) حضرت ابن عمر میگویند. | (۱) بابوسه گرفتن وضو نمیشکند |
| (۲) حضرت عبدالله ابن عمر دارد. | (۲) زن هنگام غسل بیاز کردن موی خود ضرورت ندارد |
| (۳) حضرت ابوهریره باطل میشود | (۳) از گذشتن زن جلو نماز، نماز ساقط نمیشود |
| (۴) حضرت دافع بن خدیج در روشنی باید ادا کرد | (۴) نماز صبح را باید در تاریکی گذارد |
| (۵) حضرت ابوموسی تأخیر لازم است | (۵) در افطار شتاب باید کرد |
| (۶) حضرت علی (رض) و حضرت عبدالله بن عمر نباید خورد | (۶) گوشت قربانی را پس از سه روز باید خورد |
| (۷) سائر همسران حضرت محمد (صلعم) ثابت نمیشود | (۷) اگر مرد بالغ شیر زنی را نوشید حرمتش ثابت میشود |
| (۸) بعضی یاران دیگر بیک جرعه هم رضاء ثابت میشود | (۸) برای رضاء لا اقل نوشیدن پنج جرعه شیر ضروری است |

(۹) اگر مال دزدی سه درهم قیمت (۹) ابن عباس و ابن مسعود بایده

داشته باشد دست سارق بریده شود از ده درهم کم نباشد.

علم عقائد و کلام: در خلال قرن دوم هجری موضوع اطلاق اعضاء

بخداوند (ج) مورد بحث و مذاکره قرار گرفت. زیرا در قرآن کریم واحادیث نبوی برای خداوند دست و پا و چشم و غیره اطلاق گردیده معنی آن حقیقی است و یا مجازی. مثلاً مقصد از دست همین دست عادی است و یا بمعنی قدرت است. مسلمانان اولی عقیده داشتند که بصفات خداوند (ج) یقین و بمعنی معنوی آن بسایده ایمان آورد و حضرت عایشه هم در این مورد از آنان پیروی میکند.

نسبت به روءیت خداوند (ج) معتزلی ها عقیده داشتند که دیدار خداوند را در هر دوسرای کسی دیده نمیتواند ولی جمهور مسلمانان بوقوع آن قائل اند و عقیده دارند که دیدار خداوند در دنیا میسر نمیشود ولی در آخرت مانند ماه شب چارده نمایان خواهد گردید. حضرت عایشه اظهار میکند که دیدار خداوند (ج) توسط آنحضرت (صلعم) عاری از صحت است. وجهت ادعای خود آیات مبارکه ذیل را بحیث سند ارائه میکند: خداوند را نگاهها ادراک نمیتوانند و او نگاهها را ادراک میکند و خداوند لطیف و خبیر است (۱) هیچ انسانی طاقت ندارد که بخداوند گپ بزند مگر بوسیله وحی و وراى حجاب (۲)

حضرت عبدالله بن عباس عقیده داشت که حضرت محمد (صلعم) در شب معراج بدیدار خداوند (ج) مشرف گردید و برای اثبات سخن خود سوره نجم را دلیل می آورد.

ولی حضرت عایشه میگوید حضرت محمد (ص) خداوند (ج) را ندیده بلکه جبرئیل را دیده است و از مطالعه سوره نجم موضوع بخوبی آشکار

(۱) سوره انعام آیه ۱۳

(۲) سوره موری آیه ۵۰

میگردد، از همین خاطر معتزلی ها حضرت عایشه را از منکرین روءیت خداوند (ج) میدانند ولی حقیقت اینست که ام الموءمنین در روءیت جهان قائل نبوده و از روءیت آخرت انکار ندارد.

غیب را سوای خداوند (ج) کسی دیگر نمیداند، عده ای عقیده داشتند که حضرت پیغمبر اسلام از عالم غیب بکلی آگاه است ولی حضرت عایشه ادعای آنان را رد میکند و میگوید ادعای آنان دروغ است و از این آیت قرآن کریم استدلال می نماید: و هیچ کس نمیداند که او فردا چه خواهد آورد. ولی این موضوع را هم فراموش نباید کرد که خداوند بنا بر مصلحتی پیغمبران خود را از امور غیب آگاه می سازد.

حضرت عایشه مدعی است که حضرت محمد (صلعم) احکام خداوند (ج) را پنهان نکرده و هر چه بوی از آسمان فرود آمده است آنرا به بندگان خداوند ارشاد فرموده است. این مسأله را چنین استدلال می نماید که در قرآن کریم آیات متعدد وجود دارد که حضرت محمد (صلعم) را نسبت به لغزشهایی که مرتکب آن گردیده خداوند تعالی (ج) اورا تنبیه نموده است. و حضرت محمد (صلعم) تمام آن را بدون اندک تصرف به مسلمانان و انمود کرده است.

مسأله معراج حضرت محمد (صلعم) اسباب مطالعه و دقت بسیاری از علما و محدثین اسلام را فراهم کرده است. در قرآن کریم آنرا رویاً خوانده، و قول حضرت عایشه که معراج را روحانی گفته اصلاً انتخابی است و بحضرت عایشه ارتباط ندارد.

سنی ها عقیده دارند که یاران حضرت پیغمبر (ص) عدول، ثقه و مامون بودند و حضرت ام الموءمنین بدگفتن یاران حضرت محمد (ص) را خوش ندارد و آن خلاف حکم قرآن کریم میدانند.

حضرت عایشه میگوید که حضرت محمد (ص) در مرض الموت فرمود: پدر خود، حضرت ابوبکر، و برادر خود را بطلب تا من بنویسم میترسم مدعی خلافت

بگویند که مستحق خلافت من هستم. درحالیکه خداوند (ج) سوای حضرت ابوبکر کسی دیگری را نمیخواهد. کسی از حضرت عایشه پرسید، حضرت محمد (صلعم) که را میخواهد بخلافت انتخاب کند. او گفت حضرت ابوبکر بعد از آن عمر و پس از آن ابو عبیده بن جراح. و پس حضرت محمد (ص) خاموش گردید.

مسأله عذاب قبر برای کثرت اول از طرف حضرت عایشه روایت گردیده است.

علم اسرار دین

این از مسلمات است که تمام احکام شرعی روی مصالح مردم نهاده شده و قرآن کریم مصالح مذکور را توضیح میکند و گاهی که حضرت محمد (ص) احکام صادر میکرد علت و مصالح آنرا نیز واضح می کردند و اصحاب کرام که هم از آنها آگاهی میداشتند.

در بالا گفته آمد که حضرت محمد (صلعم) از حضور زنان در مسجد و گذاردن نماز بامردان ممانعتی نداشتند ولی پس از مرور چند سال حضرت عایشه از آمدن زنان به مسجد خوش نبودند و گفتند که اگر حضرت محمد (صلعم) زننده میبودند و این وضع را مشاهده می فرمودند هر آینه از آمدن آنان امتناع می ورزیدند. از این مثال ساده چنان برمی آید که احکام شریعت روی مصالح اجتماعی گذاشته شده و بابتدیلی وضع مردم، احکام نیز تبدیل می شود.

خداوند (ج) در قرآن کریم علت و مصالح احکام شرعی را بیان میکند. قرآن کریم شامل دو قسمت است مکی و مدنی. هر دو بخش قرآن کریم از حیث خصوصیت معنوی باهم اختلاف دارد و کسانی که در زبان عربی خوب وارد باشند اختلاف مذکور را درک کرده میتوانند.

سوره های مکی بسیار پر جوش و مملو از احساسات است در الفاظ آن عظمت و مجد دیده می شود. بیشتر حاوی نصایح، مواعظ، توحید و ذکر قیامت و حشر و نشر میباشد. وقایع در آنها مراعات گردیده و در آن مناظره با یهود و نصاری

و جود ندارد. مطالبه اعمال و عبادات در آنها کمتر بعمل آمده از جهاد ذکری
 بمیان نیامده، را جمع به عقاید صحبت مینماید.
 سوره های مدنی پیچیده و عمیق است. و محترمی مواد قانونی است.
 مراعات قافیه در آنها کمتر بعمل آمده. قافیه های دراز دارد، مطالبات اعمال
 و عبادات میکند و بادعوت و تبلیغ حکم جهاد می نماید.
 چون قرآن کریم در قوم پس مانده و جاهل نازل گردیده بود، لهذا
 بصورت طبیعی، اولاً از مطالب ساده آغاز کرده پسانتر آنان را بقوانین، احکام
 و جهاد ملتفت میسازد. و بدین ترتیب واضح است که زبان و عطف از زبان قانون فرق
 میکند و اسلام هم بخاطر آن در مدینه مرقف گردید. با اثر جنگها عده از ارباب
 ادعای قتل رسیدند و زمینه جهت تعمیم و پیشرفت اسلام در آن سامان آماده گردید.
 چون اکثر آیات مجمل و پیچیده بود و فهم آن برای مردم غیر عربی مشکل می نمود
 لهذا فقها در پی آن برآمدند که اکثر مطالب پیچیده آنرا استیضاح نمایند در این جا
 اسرار و حقائق مسائل مذہبی را که حضرت عایشه و اضحی ساخته اند ارائه میکنم:
 غسل روز جمعه واجب است. علت آنرا حضرت عایشه چنین توضیح میدهد.
 مردم از خانه ها و از خارج شهر مدینه، جهت اشتراک برای نماز جمعه بمدینه می آمدند
 و اگر دو غبار میبود و عرق میکردند یکی از آنان نزدیک حضرت محمد (ص) آمد
 و نزد من قرار گرفت، حضرت محمد (صلعم) فرمود خوب بود امروز غسل میکردی.
 از حضرت عمر (ص) روایت می کنند که پس از نماز صبح و عصر هیچ نمازی
 گذارده نمیشود اگر چه ظاهراً علتی برای آن بنظر نمیخورد ولی حضرت عایشه
 علت آنرا توضیح می کند تا مبادا مسلمانان به آفتاب پرستان مشابہت پیدا نمایند.
 حضرت محمد (صلعم) نماز نفل را در حال نشسته ادا میکردند. بدینصورت
 عده ای از مردم بدون کدام عذر نماز را نشسته میخواندند در حالیکه ثواب نمازی
 که در حال نشسته خوانده شود، نصف آن است که در حال ایستاده خوانده شود.
 حضرت عایشه میگوید حضرت محمد (صلعم) تنها در بسیار پیری نماز تهجد
 را در حال نشسته ادا میکردند.

در نماز صبح بجای کمیت به کیفیت آن افزونی بعمل آمده است موقع خشوع در آن زیاد تر مراعات گردیده و سوره های طولانی در آن قرائت میگردد.

در عرب جاهلیت مردم در دهم محرم روزه می گرفتند و حضرت محمد (صلعم) هم در آن روز، روزه میداشتند. ولی همینکه رمضان فرض گردید، روزه دهم محرم منسوخ قرار گرفت. عبدالله بن عمر این حدیث را بیان کرده ولی علت روزه گرفتن را در ایام جاهلیت تصریح نمی نماید. حضرت عایشه علت آن چنین توضیح می نماید قریش در دهم محرم روزه میداشتند زیرا در آن روز غلاف خانه کعبه را عوض می نمودند.

حضرت عایشه اظهار میکند که حضرت محمد (صلعم) در ماه رمضان و غیر رمضان از سیزده رکعت نماز بیشتر نمی خواندند و حضرت محمد (صلعم) در ماه رمضان بیش از سه شب به تراویح تشریف نبردند. و علت آنرا حضرت محمد (صلعم) توضیح نمودند میترسیدم که تراویح به شما فرض گردد و آنرا ادا نتوانید لهذا در شب چهارم نیامدم.

مردم عادی و بی خبر، حج را يك سلسله اعمال و مراسم بیفایده تلقی میکنند ولی حضرت عایشه آنرا وسیله ایجاد و قیام یاد و بود خداوند (ج) میدانند.

حضرت محمد در ایام حج در وادی محصب نزد يك مکه قیام میکردند و خلفای راشدین هم از آنحضرت پیروی کرده و در آنجا قیام می نمودند و لی حضرت عایشه این عمل را سنت ندانسته و اظهار میکند حضرت محمد (صلعم) بجاطر آن در وادی محصب قیام میکردند تا باسانی خارج شوند.

يك كرت حضرت محمد (صلعم) فرمود که گوشت قربانی را بیش از سه روز نگاه ندارند. عده ای از یاران حضرت محمد (صلعم) آنرا حکم دایمی تصور میکردند ولی حضرت عایشه و عده ای از یاران حضرت محمد (صلعم) آنرا موقت می دانستند و علت موقت بودن آنرا حضرت عایشه چنین بیان میکند: در آن روزها مردم کمتر قربانی میتوانستند بنابر آن حضرت محمد صلعم امر داد که آنانیکه قربانی میکنند، بکسانی که قربانی ننموده اند بخورانند. (باقیدارند)

از تاریخ فرشته

یل نامه بزرگ تاریخی

از طرف محمود به برادر اسمعیل !

پس از مرگ پدر که کلیه آداب و شئون جهاننداری در روی مجتمع بود ، من دیگر در دنیا کسی را غیر از توندارم و در راه دوستی و محبت تو آنچه در قبضه اقتدار خود دارم مضایقه نخواهم نمود . اما مسأله واضح و مبرهن است که به اثر کثرت تجربه و کبر سن و دیدن جنگها و میادین مبارزه بر موزی در آداب مملکت داری و حکومت آشنایی پیدا کرده ام که تو برای رسیدن بدان مقام و مرتبت سالهای دراز لازم داری .

پس برای آنکه حکومت و سلطنت در خاندان سبکتگین پایدار بماند بهتر آنست دست از کینه و حسادت برداشته متصرفات و ممالک پدر را مطابق مراسم و برادری بین خود تقسیم نماییم . چه در طرز و شیوه سیاست و مملکت داری اگر بمقامی که من رسیده ام رسیده بودی و بر اثر ضعف نفس و سستی کار سیاست مملکت را بدست این و آن نمی سپردی در میان جمیع بندگان و رعایا بیشتر از سایرین بتو مطیع و فرمانبردار میبودم . اما متأسفانه مطابق اطلاعی که پیدا کرده ام در کار حکومت بسر سری و مداخلت دست زده یی و این مسأله باعث از دست دادن استقلال خاندان غزنوی و از بین رفتن متصرفات پدر عادل و دلاور ما خواهد شد ، والسلام .

انتخاب

ز ماملگری له اجتماعي مسایلو سره دیره زیاته علاقه لری.

کله چه اولس دشوری دپاره وکیلان انتخابوی یاد حکومت مشر خپل وزیران تاکی دی په انتخاباتو باندی په زړه کښی سل اعتراضه لری. دده په نر دسم اوصحیح انتخاب دیر مشکل کاردی او که دغه کار بل څوک کوی دی په کښی دیر عیبونه پیدا کولی شی. دی وایی د گوستا ولوبون دا خبره رښتیا ده چه په خلقو باندی حکومت کول دومره گران کار نه دی لکه چه په خلقو کښی لایق کسان پیژندل او انتخابول مشکل کاردی.

ز ماملگری دایوه لویه اشتباه گنی چه اجتماعي کارونه داسی کسانوته وسپارل شی چه هغوی په خبر وکښی دیر مهارت لری او په خبر و دیر ښه پوهیزی. ده دکوم عالم دا خبره دیر خبرښه کړیده چه په خبر لوڅواو نطقانو کښی د فکر خاوندان دیر لږ پیدا کیزی. دده په نزد هغه څوک چه دیری ښی خبری کولی شی ښه ښه کارونه نشی کولی او دیر فکر کوونکی هم دکا رخلق نه دی.

زه دده دا خبره ځکه ښه گنم چه دی په خپله د فکر خاوند دی او په خبر وکښی هم دیر ښه دی. هغه څوک چه دځان په باب کښی هم له حقه نه تیریزی او د قضاوت په وخت کښی په ځان هم حکم کولی شی باید ښه یسی وگنواو په قدر ورته وگورو. اوس خو به پوه شوی یاست چه ز ماملگری په اجتماعي مسایلو کښی څومره عمیق فکر لری مگر زما علاقه له دسره په فکری او علمی دقت نه ده بنا بلکه دده شعری او ادبی جنبه می دیره خوښه ده.

دی علاوه پدی چه شاعر او لیکونکی دی په شعر او ادب کښی دیره ښه نقادی هم کولی شی یعنی که هر څومره ښه شعر بد په نظر ورغی یا د شعر خاوند ښه سړی نه و دی پکښی داسی باریلټ عیبونه پیدا کولی شی چه نور یی په زړه پسین هم نشی لیدی. مگر کوم شعر چه دی په خپله انتخاب کړی هغه هم دیر ښه نه وی یایی نور په ښه والی نشی پوهیدای .

گوری زما مقصد دانه دی چه دی ښه شعر او بد شعر نه پیژنی بلکه یقین لرم چه ادبی محاسن او معایب ورته دیر ښه معلوم دی .

زما په نظر کښی دی دیر ښه شاعر دی مگر دده له باریلټ نظر څخه په ویره کښی یم چه دا خبره یی په مزاج بده ونه لسیگیری ځکه چه انا تول فرانس په خپل یوه کتاب کښی لیکلی دی چه دیر ښه شاعر هماغه دی چه دیر خود پرست وی او بی له ځانه بل څوک په نظر کښی نلری .

زما دغه ملگری یو ورځ دوطن په کار دارانوباندی بحث کاوه چه ځینی یی ښه گڼل او ځینی بد. ما چه دده دغه انتخاب ولید پدی پوه شوم چه د شعر له پیژندلو نه دسرو پیژندل گران کار دی او اشخاصو په عمل کښی دومره اختلاف نشته لکه چه په نظر کښی شته .

دا کیدی شی چه دیر خلق په یوه چلم خوله کیز دی مگر فکر ونه او نظرونه یو راز نه دی . دحسن انتخاب ، د شعر انتخاب ، د شخص انتخاب په هر ځای کښی یوه اختلا فی مسأله ده چه دهر چا د ذوق او نظر په لحاظ فرق کړی . که هر چیرته لارشی او هر چاته لارشی یو به دبل په انتخاب اعتراض کوی او دغه شکایت په هر ځای موجود وی .

حجازی دایران دیر ښه او مشهور لیکوال لیکی زما یوه دوست چه اه دیرو ښو لیکوالو څخه دی دایران په فرهنگستان انتقاد کاوه چه په دغه علمی او ادبی انجمن کښی ولی ځینی بیسواده اشخاص په عضویت انتخاب شوی دی او لیاقت ته نه دی کتل شوی. مگر څومره چه ده دایران د فرهنگستان اعضاوو ته بدویل هغومره یی

دفرانسی دا کادمی اعضاستایل او دهغوی انتخاب یسی دیر صحیح گانه . خو ورځی وروسته چه زه حجازی دفرانسی دا کادمی له یوه غری مسیو ماسین بون سره په پاریس کښی مخامخ شوم نو دا کادمی بحث مینځ ته راغی او هغه په دیرقهر وویل دفرانسی له اکادمی نه خرابه دستگاه بله نشته ، خو ورځی پخوا یو تن دکتابونو ناشر یعنی کتاب فروش چه دا کادمی دځینو اعضا و کتابونه دتملق دپاره چا پوی او خرڅوی ئی دا کادمی غری شو چه دادیاتو په پوله هم ندی تیر شوی .
دافصه همدغلته پریز دی راشی چه دفرانسی دا کادمی انتخابات داناتول فرانسیس په وخت کښی وگورو .

دغه لوی او مشهور لیکوال پخپل یوه کتاب کښی ددو و تنو (شاگرد او استاد) مذاکره دا کادمی دیوه غری په باب داسی لیکي :
شاگرد : مسیو دا کادمی په عضویت انتخاب شو او دا انتخاب زه دیر بد گنم داسری د معاشرت په آدابو دیر ښه پوهیزی اوله هر حزب سره تگ راتگ لری سر پیره پدی یوی لوری کورنی ته هم منسوب دی او وراره ئی دکلیسا واکدار دی دی پخپله هم دیرڅه لری او په کاله کښی ئی دیر ښه شراب پیدا کیزی مگر ذوق او هنر نلری او دلوری قریحی خاوندنه دی ځکه راته دغه انتخاب دیر ناوړه معلومیزی او په بد نظر ورته گورم .

استاد : ناوړه انتخاب ته هیڅکله بدمه وایه او پدی پوه شه چه په کارونو کښی د تصادف او اتفاق برخه دیره زیاته ده هغه کار چه تاسو ته مسخره معلومیزی په حقیقت کښی یو انتقام دی چه تقدیر ئی دتفریح دپاره د عقل او تدبیر له خاوندانو څخه اخلی .

تانه دی دامعلومه وی چه په دغی انجمنونو کښی د هوس او تفنن دپاره هم ځای پریښودل په کار دی .

دقریحی او نبوغ خاوندان غالباً د معاشرت او گنران خلق نه وی که یوه جامعه سل په سلو کښی عقلی او منطقی وی سل په سلو کښی به د تحمل ورنه وی او د عدالت

له سازه فشار لاندی به هر څه ساره وی. کوم انجمن چه یوازې له لویو او فوق العاده اشخاصو جوړ شوی وی ډیر لږ خلق به ور سره علاقه ولری دیسه ښه ده چه ټیت او حقیر اشخاص له دوی سره گډه شی اود تفریح باعث وگرزی. په دغه صورت کښی بدنیت کسان له لویو کسانو نه علمی او معنوی استفاده کوی اولویان به هم چه خپله مقایسه له دوی سره په نظر کښی نیسی خوند اخلی. دا کار د دواړو په گټه دی او اکادمي په دغه ډول دخپلو مهمو غړو اهمیت نورو نه ور کولی شی څنگه چه د لمر اوستور وکړی ځینی ذاتی او ځینی اکتسابی ځلښت لری دا کادمي اعضاء هم باید دغه راز وی چه د ځینو رڼا و ځینو نورو ته انتقال او سرایت وکړی. دغه راز ناوړه انتخابات د دغه انجمن د حیات او بقاء دپاره ډیر ضرور معلومیز ی او ډیره ښه ده چه اکادمي دخپلو غړو په انتخاب کښی اشتباه وکړی یاد تصادف له تاثیر لاندی راشی اود دغه راز خلق هم انتخاب کړی.

که ناوړه اشخاص هېڅکله دا کادمی په غږیتوب نه انتخابیدلی. نو هغو کسانو ته به ډیر لوی توهین او تحقیر متوجه وچه اکادمی نه قبلولی. مونږ باید دغه راز ظاهري اشتباهات حقیقي هرښیاري وگنواو په نفرت ورته ونه گورو.

اثر: ۱: برتلس مترجم: محمد افضل بنو وال

شاهنامه فردوسی

-۲-

ترتیب دهندگان متن انتقادی برای طرح اساسی کار خود از نسخ خطی پایین استفاده کرده اند:

۱- نسخه خطی موزعه بریتانیا (Add. 12,103)، که بسالهای (۶۷۵ هـ مطابق ۱۲۷۶، ۱۲۷۷ م)، کتابت شده از کلیه نسخه های خطی که تابحال معلوم و مشهور است قدیمی تر بنظر می آید که در تشریحات بعدی با علامه ممیزه «ال (I)» نما یافده میشود.

۲- نسخه خطی کتابخانه عامه شهر لنینگراد (فهرست دوران نمبر 2317-316 که بسالهای (۷۳۳-۱۳۳۳ م) (۱)، کتابت شده و دومین نسخه ایست که از کلیه

1 - Cu. ee onucahue: ch Rieu, catalogue of the persian manuscripts in The British Museum, Vol. II, London, 1881, P. 533. FF.

2 - B. Dorn, catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de La Bibliothegue Imp. publique de st.-petersbourg, st.-Petersbourg, st.-Petersbourg, 1852.

(۱) شرح اورا (مفصل تر) بغیر از فهرست فوق الذکر «دوران» در نوشته های «ل. ت. گوزلیان» و «م. دیا کنوف» دیده میتوانیم، نسخه های شاهنامه در فهرست عمومی لنینگراد 4391 ص ۱-۵)

نسخه های بیشتر معتبر است، که در ذیل با علامه ممیزه (2) I نامیده شده است. از نسخه هایی که مقدمه پیشتر یا سابقه داشتند، محض دوی آنرا اصل مورد نظر قرار دادیم.

۳- نسخه خطی انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم اتحاد شوروی (CI 654)، که بسالهای (۸۴۹-۱۴۴۵ م) (۳)، میباشد، ولی حاوی «مقدمه قدیم» شاهنامه است، این نسخه از روی نسخه قدیمی تر، که متن آن با متن نسخه سال ۷۲۳ نسبتاً نزدیک است، استنساخ گردیده و علامه ممیزه بی «IV» در آن بکار رفته است.

۴- نسخه خطی دیگر همین کتابخانه (C 822)، بدون تاریخ ولی بحسب شیوه کتابت، جنس کاغذ و طریقه های میناتوریکه در آن شده، میتوان حدس زد که سال کتابت آن معلوم نبوده و بطور تقریبی سال ۸۵۰ را سال استنساخ آن قرار داد و یا اینکه بنابر برخی موارد میتوان ثابت ساخت که این نسخه متعلق به قرن پانزده برده است. درین نسخه اشتباهات و غلطی های زیادی است و آنهم حاوی «مقدمه قدیم» میباشد و همچنان در برخی موارد دیگر شباهت بنسخه خطی سال ۶۷۵ میرساند، بهر صورت در متن بعدی، این نسخه با علامه ممیزه «VI» معرفی میشود. این چهار نسخه گفته شده حاوی چنان متنی میباشد که پیش از تهیه کردن نسخه خطی معتبر برای «بایسنقر» در سال ۸۳۳ هجری رواج داشته است. در مرحله آخرین یعنی بعد از همه نسخه های مهم، ترجمه شاهنامه بزبان فارسی که توسط «الفتح بن علی البنداری» بسالهای (۱۲۱۸-۱۲۲۷) (۱)،

(۲) نسخه های VI و VII، با علامت رومی بترتیبی که در نوشته های «گوزلیان» و «دیا کنوف»، اشاره شده است، نوشته میگردد.

3) Tnau snee Cmp 14: 18

(۱) نسخه نشریه شهر قاهره که بسالهای (۱۳۵۰-۱۹۳۱-۱۹۳۲) از طرف دکتر عبدالوهاب عزام؛

الشاهنامه: نظمها با الفارسیه ابولقاسم الفردوسی و ترجمها نشر الفتح بن علی البنداری و صححها: الدكتور عبدالوهاب عزام... قاهره... ۱۳۵۰

ترجمه شده، گرفته شده است. آنسان که از روی تاریخ اختتام ترجمه معلوم و واضح میگردد، نسخه مذکور نسبت بنسخه های متذکره با لایحه سال قدامت داشته و سابقه دارتر است. حال بخصوصیت های اصلی و اساسی نسخه های خطی متذکره میپردازیم.

۱. نسخه خطی «ال» از جهت اینکه نسبت بسایر نسخه ها سابق تر نوشته شده از آنرو از قدیمی ترین و معتبرترین نسخه ها بحساب میاید. این نسخه، تقریباً (۲۵۰) سال بعد از فوت فردوسی، یعنی بسال (۱۲۷۶-۱۲۷۷)، پاکنویس گردیده است. ناگفته نباید گذاشت که نسخه «ال» تا اندازه بی در قید تحریف و تغییر نیز درآمده است.

و همچنان با خود یک مقدار ایضاحات و شرح پردازی داشته و هم قسمیکه در بالا تذکر رفت، این نسخه میتواند از بهترین و موثقیترین نسخه های خطی دیگر باشد. شروع و خصر صیاتی که در باب نسخه مذکور گفته شده است، مربوط بهمان قسمت کتابیست که ما آنرا تحقیق و بررسی کرده و از نظر گذشتانده ایم. در جریان نظر اندازی اختلافی را که در خصوص يك تعداد نسخه ها بملاحظه میسازیم موضوعیست که نولد که مستشرق معروف آلمانی هم چنین عقیده بی را در مورد با خود داشت، و این ضدیت را با توجه مستشرق مذکور میتوان تأیید کرد. اگرچه زبان این نسخه قدیمتر است، مگر در برخی حصص آن ابیاتی در نمبر «ال» و ترجمه «البنداری» دیده میشود که اگر بنابر ان شواهد اقتضای نسخه اصلی را هم نکند، بدان هم وارد صحنه عصر ۱۳ میشود.

در خصوص نسخه «ال» میتوان این را علاوه کرد که این نسخه به فصول و باب ها تقسیم شده ولی، بعضی عناوین از قبیل سلطنت، داستانها و غیره در مقدمه نگاشته شده است، که متعاقباً در حین تشریح و تفصیل نسخه «ال» و تقسیم گردیدن کتاب به باب ها خواهیم پرداخت. نسخه «ال» با قدیمترین شکل مقدمه بایسنقری شروع میشود.

چنانکه «چ. ا. یا» میگوید، ورق های اول و آخر نسخه در عصر های بعد با قلم دیگر یا کنویس گردیده است. این مورد به معین نمودن سال یا کنویس شدن نسخه شك و شبه میآورد، زیرا بقرار نظر اندازی بملاحظه میرسد که بسال نوشته شدن آن در صفحات اخیر، اشاره گردیده است.

مقایسه های صفحات اول ترجمه «البنداری»، نشان داد که این صفحه ها اگرچه نسخه برداری آن از جانب «نساخ» کم سواد تا عصر ۱۷- هم برسد، سال اشاره کردگی او مربرط بسال اصلی نوشته شده نسخه نعلق میگیرد. این مسأله از امکانات بدور نیست که او ضاع نا گوار و نادرست زمان دست به پراگندگی دراز کرده، صفحات اول و آخر را با دست خوردن های متواتر خراب کرده باشد و هم اینکه نساخ صرف توجه بهمین نسخه داشته و از اقدام بر استفاده از نسخه دیگر دور بوده و میشود که اکتفا به عین صفحات نادرست متن نموده و آنرا عیناً بر کتاب دست داشته خود نقل داده باشد. عقیده و نظر ما را گفته های خود نساخ که در خصوص تاریخ نوشته شدن آورده است، تأیید و تصدیق میکند، لذا خرابی صفحات اول و آخر کتاب برای استفاده بر دین این قسمتی از کتاب بیش از پیش بر مشکل ما میفزاید، زیرا بجز از ترجمه «البنداری» در دیگر جاها مورد نداشته و بملاحظه نمیرسد. و برای دریافت يك عقیده صحیح و درست باین قسمت کتاب به نتیجه یی نخراییم رسید و هم تا الحال کدام جواب و نظریه درست میسر نیفتاده است.

۲. متن نسخه های «۱» که بسال ۱۳۳۳، نوشته شده، بسی نهایت از نسخه «ال» متفاوت است. نسخه «ال» و «۱» نزدیکی به عصر های (۱۳، ۱۴) میگیرند، در صورت بازرسی موضوع بایست مسأله حل نا شده را که متصادف بهنگام تحریر کتابست، بیک سو گذاشت و اظهار باید نمود که نسخه «۱» نسبت به نسخه «ال» نسبةً واضحتر است و بعلاوه نسخه متذکره بیشتر از نسخه «ال» با خود ایضا حاتی دارد. تقسیمات این نسخه به باب ها و عناوین از تقسیماتی که

در نسخه موجوده، وجود دارد، کدام تفاوت قابل ملاحظه بی نمیرساند. نسخه (I) برای بار اول از طرف شخصی در معرض اجراء و استفاده قرار داده شد، که امروز نام او، از قید صفحات کتابها، بسیار بدور میباشد و نباید فراموش کرد که زحمات محرر مذکور در خور هر گز نه ارزش و اهمیت فوق العاده میباشد. یکی از خصوصیات مورد نظر و جالب دقت در نسخه «آ» آن میباشد که این بسکلی شباهت تامه به نسخه «وولرس» میرساند.

۳. نسخه نمبر «IV» که سال تحریر آن موافق ۱۴۴۵ م است، متعلق میگردد تا دوره مقدمه باسنقری. و این نسخه مأخوذ از نسخه هایی میباشد، که از عصر ۱۵- پیشتر سابقه ندارد. با مقایسه نسخه «IV» و «I» واضح گردید که هر دو نسخه باهم چندان تفاوت قابل نظری نداشته اند، این وضع بهنگام فعالیت و یا کار، دشواری و یا پیچیدگی پیش نمیکند، زیرا نسخه «آ» نظر به بعضی عوامل که قسماً خرابی های غیر قابل علاجی در آن بمشاهده میرسد، میتوان شد که آن عده مصرعها و بیتها ... شده را توسط نسخه «IV» اصلاح پذیر ساخت. بیت های اضافگی که با اثر قطع گردیدن ابیات اصلی متن آورده شده اند، علاوگی آنها با قلم دیگر میباشد، اگر ما صورت عمومی را در حل موضوع مد نظر بگیریم، بمشاهده رسانیده میتوانیم که نسخه «IV» از نسخه «پ» با همین گفته هافرق دارد و کذا شرحها و تفصیلاتی که کم و یا زیاد در نسخه «IV» دیده میشود در نسخه «IV» چندان مورد ندارد، مگر در برخی حالات دیگر بملاحظه میرسد که نسخه «IV»، با کم تفاوت شباهت به نسخه «I» میرساند و حتی گاهی هم از لحاظ مصرعها باهم برابر میباشد.

۴. نسخه «VI»، که سال نوشتن آن معلوم نیست و میتوان بتوجه بخصوصیت خط و میناتور و تزئینیکه در آن بعمل آمده، آنرا حواله به عصر (۱۵)، کرد این نسخه حاوی مقدمه باسنقری میباشد، و بنابرین از نسخه ای که گرفته شده

نسبهٔ قدیمتر میباشد و شباهت بیشتر به نسخه «ال» دارد چنانکه، نسخه های «I»، «IV»، شباهت زیاد تر به نسخه های «ال» و «VI» داشته میباشد تفاوت نسخه «VI» از نسخه «ال» آن میباشد، که نسخه «VI» به فصول و باب ها انقسام یافته و در حاشیه ایضاحاتی دارد.

۵ - از ترجمه عربی «البنداری» در ترتیب دادن نسخه انتقادی شاهنامه برای بار اول در اینجا استفاده شده است. ترجمه «البنداری» از با قیمت ترین نسخ محسوب میگردد و این اولین نسخه یی میباشد که از قدیمترین نسخه ترجمه و ابتدا شده است و تاریخ آن به عصر ۱۲- و یابیشتر از آن میرسد. با وجود این بیانات در ترجمه «البنداری» مواجه به بعضی مشکلات میشویم:

اول - مانمیدانیم که نسخه استفاده برده مترجم در کدام حالتی بوده (مراد از حالت پراگندگی یا صحت متن است) و شاید ایضاحاتی هم در آن وجود میداشته.

دوم - از اختصار و یا افزودن خود سرانه مترجم ما چیزی نمیدانیم.

سوم - با توجه به بهترین نشریه انتقادی عبدالوهاب عزام، نمیتوان باور قطعی در مورد پیدا کرد.

همین نکات و ایضاحات با لامارا می آگاهانند که اگر برای نسخه انتقادی از استفاده در ترجمه «البنداری» دقیق شویم، ترجمه مذکور را پراز اشتباه و نا منظم مینماییم؛ زیرا در حین اجرای فعالیت خود، «البنداری» موضوعهایی از قبیل تاریخ شاهان ایران و غیره را که در شاهنامه فردوسی بوده و بهنگام ترجمه از نظر او، شکل اساسی نداشته، بدور داشته است. ترجمه بعضی حصص شاهنامه به متن کتاب نهایت نزدیک است؛ مگر در برخی از موارد دیگر «البنداری» از موضوع ترجمه بیرون شده، بترجمه آزاد قلم فرسایی کرده و صرف همان قسمت هایی را که بنظر او، مهم جلوه مینموده

اثر سمرست موام

بربادی ادوارد برنارد

ترجمه حبیب الرحمن هاله

بیتمن همتی نمیتوانست آرام بخوابد. او از تاهیتی روانه سانفرانسسکو بود. او برای دو هفته در کشتی در اطراف گزارشی میاندیشید که مجبور بود حکایت کند؛ و برای سه روز در ترن کلماتی را با خود تکرار میکرد که شرح آن گزارش در قالب آنها صورت میگرفت. فقط پس از چند ساعت به شیکاگو میرسید. اعتراضاتی و ایرادها کرده و وجدان خیلی حساس او نارام بود. او فکر میکرد که کوشش های ممکنه صورت نگرفته است و برای حفظ حیثیت خود باید بیش از حد امکان سعی میکرد. این اندیشه او را سخت رنج میداد که احساسات فداکاری را، در موضوعی که با منافع شخصی او رابطه نزدیکی دارد، قربان احساسات شهوانی نموده است.

اکثر آن که عدم قدرت فداکاری پرده های خواب و خیال را از مقابل دیدگانش دور ساخته بود، فداکاری را با وضاحت تمامی تصور نمیتوانست. او به بشر دوستی شباهت داشت که بسایقه نوع پرستی خود برای غربا طرح منازل را بریزد و با خورد بگریزد که سرمایه گذاری سودمندی نموده است. او نمیتوانست از احساس آن ده فیصد خشنودی خود داری کند که اجر احسان بدون عوض او بود. او خیالی را در سر می پرورانید که دامان زهد و تقوای او را آلوده می ساخت.

بیتمن همتی میدانست که قلب او پاک است، ولی خاطرش مشوش بود که حین تعریف داستان، در برابر تفتیش چشمان خونسرد ایزابل لانگ ستافه

چطور تاب خواهد آورد. چشمان او نهایت باریک بین و کنجکا و بود. او عیار دیگران را بنا محك راستی و صداقت خورد می سنجید و تخلف از «مقررات تحمیلی» خود را با سکوت سردی، که نماینده نارضائیتی او بود، توبیخ و سرزنش میکرد. قضاوت او گاهی دستخوش تجدید نظر نمیگردید. زیرا تصمیمی که میگرفت از آن بر نمیگشت. او نه تنها قامت رسا و باریک و سر «برا فراشته از غرور» او را دوست داشت بلکه صفای روح او را بیشتر می پسندید. به نظر بیتمن، ایزابل با صداقت و راستی خورد، با مناعت طبع خود با نظر بی پروای خود، تمام چیزهایی را در خود جمع کرده بود که پیش زنان هموطن او مقبول و مستحسن بود. مگر بیتمن به خوبی دیگری او را متصف میدید که سایر دختران کمال عیار امریکایی فاقد آن بودند. او احساس میکرد که خوش سلیقگی او به نحوی از انحنای ثمرهء محیط اوست، و یقین داشت که جز شیکاگو شهری دیگری نمیتوانست او را بیار میآورد. به محض اینکه بخاطرش آمد که باید حسن غرور او را بی رحمانه جریحه دار سازد سخت اندوهگین شد، و همینکه وضع ادوارد برنارد را بیاد آورد آتش غیظ و غضب در قلبش شعله ور گردید.

مگر بالاخره دود ترن در فضای شیکاگو پخش گردید و همینکه ننگاه او بجاده های طویل منازل خاکستری افتاد بسو جد آمد. فکر پیاده رویهای پر از دحام، ترافیک عنان گسیخته و هیاهوی عابرین، عنان شکیبایی را از دست او میبرد. او اکنون در خانه خود بود. و خوشدل بود که در بهترین شهر امریکا بدنیا آمده است. سانفرانسیسکو شهری بود دارای صفات ایالتی؛ نیویارک از کار افتاده و بیحاصل، که آینده امریکا به توسعه اقتصادی آن ارتباط داشت؛ و شیکاگو از لحاظ موقعیت و داشتن مردم فعال میرفت که پایتخت حقیقی مملکت گردد.

بیتمن همینکه در ایستگاه از ترن پیاده شد با خود گفت «امید است مدت درازی زنده باشم و آنرا بزرگترین شهر جهان ببینم»
پدرش به استقبال او آمده بود. هر دو، پدر و پسر، قدهای بلند و باریک، اعضای متناسب، چهره‌های زیبا و زاهدانه، و لبان باریک داشتند. پس از آنکه با شور و هیجانی با هم دست دادند از ایستگاه دور شدند. آنها سوار اتوموبیل آقای هنتر شده راه منزل در پیش گرفتند. آقای هنتر دید که فرزندش بانگ‌اهای پر از شادمانی و افتخار گرم تماشای جاده است. او پرسید «خوش هستی که برگشتی؟»

بیتمن گفت «چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است»
چشمان او منظره زود گذر جاده را به نظر خریداری نگاه میکرد.
هنتر در حالی که می‌خندید گفت «گمان میکنم ترا فیک اینجای یاد تر از جزیره جنوب تو باشد. راستی، آنجا پسندت آمد؟»
بیتمن در پاسخ گفت «هیچ شهری در دلم جای شیکاگو را گرفته نمیتواند»
«ادوارد برنارد را با خود نیاوردی؟»
«نه خیر»

بیتمن لحظه‌ای خاموش ماند و قیافه مهر انگیز و حساس وی مسکدر گردیده با لایحه گفت «پدر، بهتر است با این زودی درین باره صحبت نکنیم»
«بسیار خوب، فرزند. گمان میکنم امروز مادر تو مسعودترین زن جهان باشد»
آنها جاده‌های پراز دحام لوپ را عبور کردند. اتوموبیل را با امتداد دریا چه میراندند تا رسیدند به منزل موه قری، بکلی شبیه کوشک فراز لویر، که آقای هنتر خودش چند سال پیش آنرا بنا کرده بود. به محض اینکه بیتمن در اتاق تنها ماند یک نمره تلفون را دایر نمود. طنین آواز جانب مقابل تارهای قلب او را به اهتزاز در آورد. با بشاشت گفت «ایزابل، صبح بخیر»

«آواز من را چگونه شنیدی؟»
«چرا، از آخرین باری که آنرا شنیده بودم وقت زیادی نگذشته است، گذشته از این

همین توقع را می بردم»
 «چه وقت ترا دیده میتوانم؟»
 «اگر کار مهمی پیشرو نداری میتوانی همین امشب نهار را بامام صرف کنی»
 «خود بهتر میدانم که من با کارهای مهم سروکاری ندارم»
 «بگمانم که کدام خبر تازه آورده ای»
 بیتمن که از لحن آواز او به مقصد پی برد گفت «بلی»
 «خوب، امشب باید بمن حکایت کنی. خدا حافظ.»
 ایزابل گوشش را بر جایش گذاشت. یکی از صفات ممیزه او این بود که برای دانستن چیزی که بیشتر مورد علاقه او میبود، ساعات متوالی انتظار کشیده میتوانست. از نظر بیتمن او طاقت شگفت انگیزی در دوری از هوی و هوس داشت.

در موقع نهار، که در آن بعلاوه خردش و ایزابل هیچکس مگر پدر و مادر ایزابل حاضر نبود، او میدید که ایزابل جریان صحبت را به موضوعات عادی و معمولی رهنمایی میکرد. بخاطرش رسید که عیناً بهمین صورت مارکیزی (۱) در پای گیوتین (۲) وقایع روزی را ببا داستهز میگیرد که فردایی را نمی شناسد. چهره عشق انگیز او، لب بالایی کوتاه اشرافی او، وزانان بور انبوه او باز خاطره مارکیز را زنده میکرد. این موضوع طبعاً روشن بود که خون بهترین اصل و نسب شیکاگو در عروق او جریان داشت. اطاق نهار خوری قالب مناسبی برای حسن شکننده او بود. ایزابل آنرا بکمل یک متخصص انگلیسی به سبک لویی پانزدهم موبله کرده بود و تزئینات زیبای منسوب به آن شاه معشوقه باز بر خوشگلی و دلربایی او افزوده، در عین حال، مقام او را دوچند میساخت. از آنجاییکه ذهن او از مواد زیادی انباشته بود

(۱) مارکیز خانم مارکیز را میگویند که یک رتبه پائین تر از دپوک می باشد.

(۲) گیوتین یکنوع آله گردن زدن را گویند.

حتی در صحبت شوخی آمیز او گستاخی و سبکی بملاحظه نمیرسید. درین موقع او از یک مجلس انس موسیقی که با ما در خود در آن شرکت نموده بود، از کنفرانسهایی که یک شاعر انگلیسی ایراد میکرد، از اوضاع سیاسی، و از یک تابلوی نقاشی، شهکار استادان قبل از قرن هژده، که اخیراً پدرش در نیویارک خریداری کرده بود، صحبت می نمود. بیتمن با علاقه خاصی باو گوش میداد. او دوباره خود در ادر محیط متمدن، مرکز فرهنگ و ثقافت، احساس میکرد. صداها و موزی که در دل او غوغایی رابریا نموده بود، باوجودیکه او را اذیت میکرد و او اگر اها سکوت آنها را نمیخواست، بالاخره خاموش گردید.

او گفت «اوه، چه خراب شد که باز به شیکاگو آمدم»
 بالاخره نهار صرف شد و آنها از اطاق نهارخوری بیرون شدند.
 ایزابل به مادرش گفت من بیتمن را به اطاق مطالعه خرد می برم و در آنجا روی موضوعات متعددی صحبت میکنیم»
 مادرش گفت «بسیار خوب جانم، هر طوریکه میل دارید. البته وقتیکه فارغ شدید ما را در اطاق خانم دوپری یافته میتوانید»
 او مرد جوان را، در طبقه بالا، به اطاقی رهنمایی کرد که از آن خاطرات شیرینی به یادگار داشت. گرچه او آنجا را بارها دیده بود، مانند همیشه، از ته دل فریادی از شادی برآورد.

او گفت «فکر میکنم این یک موهفقت باشد. مهمتر اینست که مطابق روز است و حتی یک خاکستر دانی آن نامناسب نیست»
 «گمان میکنم همین چیز آنرا شگفت انگیز ساخته است و مانند تمام کارهایت فوق العاده مناسب و درست است.»

آنها در جلو آتش نشستند و ایزابل با خاطری گرفته خیره خیره باو نگاه می کرد.

گفت «اکنون چه میخواهی بگویی؟»

«نمیدانم چطور شروع کنم»

«ادوارد پس میآید؟»

«نه خیر»

پیش از آنکه بیتمن سخنش را دنبال کند، یک سکوت طولانی حکمفرما شد که در خلال آن هر کدام به فکرهای دور و درازی فرو رفتند. گزارشی را که او میخواست بگوید بسیار مشکل مینمود زیرا در آن مطالبی وجود داشت که اظهار آنها حتماً احساسات لطیف ایزابل را مجروح میکرد؛ و با وجود این بنا بر صمیمیت با ایزابل، نمیخواست که حقایق را برنگ دیگری جلوه دهد. چندین سال قبل او و ادوارد، که هنوز در فاکولته بودند، با ایزابل روبرو شدند. این تصادف در محفلی صورت گرفته بود که برای معرفی کردن ایزابل ترتیب شده بود. هر دو او را از طفولیت میشناختند ولی دو سال میشد که بغرض اكمال تحصیلات خود به اروپا رفته بود. آنها شادمانه بودند که برخلاف انتظار با آن دختر نازنین تجدید آشنایی نمودند. هر دو نو میدانه دل در کف اختیار او نهادند. بیتمن بزودی ملتفت شد که ایزابل تنها دل در گرو عشق ادوارد گذاشته است. او بیاس درستی ادوارد، از عشق سوزان خود دست کشید. زندگی بروی تلخ میگذاشت، مگر ازین حقیقت منکر شده نمیتوانست که ادوارد مستحق این خوش قسمتی بود. او دل خوش داشت که دوستی آنها را چیزی برهم زده نمیتوانست. او سعی بخرچ میداد که حتی با ایمانی احساساتش را آشکار نسازد. دو دل داده جوان در ظرف شش ماه نامزد شدند. پدر ایزابل، نسبت خرد سالی شان، فیصله کرده بود که لااقل تا وقتی عروسی نمیتوانند که ادوارد از تحصیل فارغ شود. آنها باید یکسال دیگر انتظار میکشیدند. بیتمن زمستانی را بخاطر می آورد که قرار بود در پایان آن ایزابل و ادوارد عروسی شوند: زمستان رقصها و مهمانی ها و درهمه آنها بحیث سومین شخص دایمی حاضر

از علاقه او نسبت به ایزابل کاسته نشده بود زیرا اعتقرب همسر رقیق او میگردید؛ از تبسم او، از بزله گریسی او و از بی آلاشی او مانند همیشه لذت میبرد. او بخود تبریک میگفت که بر خوشی و سعادت آنهار شک نمی برد. درین وقت حادثه ای اتفاق افتاد. بانک بزرگی سقوط کرد، موضوع مبادلات مارجبات وحشت عمومی را فراهم آورد و پدر ادوار دور شکست گردید. شبی به منزل آمده بخانم خود گفت که او دستخوش افلاس شده است و بعد از آنها ربه اطاق کار خود رفته انتحار نمود.

یک هفته بعد، ادوار دبا قلب شکسته و رنگ پریده نزد ایزابل رفته خواهش کرد که دیگر از و صرف نظر کند. یگانه جواب او این بود که باز و ان خود را دورگردنش حلقه کرده بی اختیار باشکباری شد.

ادوار گفت «عزیزم، عرصه را بر من تنگتر مساز»

«فکر میکنی اکنون میتوانم ترا بگذارم؟»

«بکدام زبان از تو درخواست ازدواج کنم؟ من که پولی ندارم. گذشته ازین

قدرت هرگز بتوا اجازه عروسی نخواهد داد.»

«به من چه فرقی میکند؟ من ترا دوست دارم»

ادوار نقشه های خود را با او در میان گذاشت: او مجبور است فوری پول پیدا کند. و جارج بران شمت، دوست قدیمی فامیلی شان، حاضر است در تجارتخانه خود باو کاری بدهد. او بازرگان جزائر جنوب بحر الکاهل است و در بسیاری از آن جزائر نمایندگیهای او وجود دارد. او پلان کار را اینطور سنجیده که برای یک یا دو سال به تاهیتی بروم و در آنجا زیر دست بهترین کارمندان جزئیات امور مختلف تجارتی را بیاموزم. قرار داده او، البته بعد از آن در شیکاگو کاری را بمن محول خواهد کرد. این یک چانس طلایی میباشد که نباید آنرا از کف داد. و همینکه توضیحات او بپایان رسید چهره ایزابل غرق تبسم گردید.

«ای بچه بی عقل، چرا کوشش داشتی که مرا بدبخت بسازی؟»

باشنیدن این کلمات چهره او روشن شده چشمانش برق زد. «ایزابل، یعنی میخواهی بگویی که انتظارم را میکشی؟»
 «بالبخندی گفت: «آیا خود را شایسته آن نمیدانی؟»
 «خواهش میکنم خنده مکن، جدی باش ممکن دو سال. بطول انجامد»
 «هیچ تشویش مکن. ادوارد، دوست دارم هر وقتیکه برگشتی با تو عروسی
 خواهم کرد.»

کار فرمای ادوارد تا خیر را خوش نداشت و باو گفته بود که اگر بر استی
 میخواهد وظیفه محوله را اشغال کند باید هفته دیگر بهمین روز ذریعه کشتی
 از سانفرانسسکو حرکت کند. ادوارد شب آخرین خود را با ایزابل گذرانید. بعد از
 صرف نان شب، پدر ایزابل گفت که با او حرفی دارد و او را با خود به سالن
 برد. ترتیبی را که ایزابل پیشنهاد کرده بود پدرش بکمال مهر بانی پذیرفته بود.
 ادوارد تصور نمیتوانست که اکثرن با وی چه مذاکره سری دارد؟
 باوجودیکه میزبان خود را سراسیمه و دست پاچه میدید که چکترین حیرتی باو
 دست نداده بود. پدر ایزابل متردد بود، گاهی از اینجا و گاهی از آنجا حرف
 میزد بالاخره یکمرتبه از دهان درآورد:
 «گمان میکنم از قضیه **ارنولد جیک سن** خبر باشی» با پیشانی پر از چین سوی
 ادوارد نگاه میکرد.

ادوارد تأمل نمود ولی صداقت جلی و ادارش ساخت تا خبری را تصدیق
 کند که بسیار بخوبی تکذیب می توانست.
 «بلی اطلاع دارم مگر چند ان متوجه آن نبوده ام»
 «اکثر مردم شیکا گوا از قضیه **ارنولد جیک سن** با خبر هستند. و البته کسانی
 که خبر ندارند میتوانند باسانی شخصی را پیدا کنند که بکمال خوشی موضوع را
 برای شان حکایت کند. میدانی که او برادر خانم من میباشد؟»
 «بلی، این را میدانستم»

« البته از چندین سال است که با او کدام ارتباطی نداریم او همینکه فرصت یافت مملکت را ترك گفت و فكر ميكنم كه مملكت از رفتن او متأسف نبود . نصيحت من براي اينست كه عاقل بوده از وی جسود را دور نگه داری . اگر در باره او چیزی شنیدی خوش میشویم كه بساط اطلاع دهی . »

« مطمئن باشید . »

« چیزی كه میخواستم بگویم همین بود . اکنون به جرأت میتوان گفت كه میتوانی با خانم ها آمیزش داشته باشی . »

كمتر خاور اده هایسی وجود دارد كه بین اعضای آنها شخصی پیدا شود كه او را ، اگر هم سایگان بگذارند ، به طیب خاطر فراموش كنند . و وقتی خود را خورشید بخت میدانند كه گذشت يك یا دو نسل و سوسه او را با يك طلسم افسانوی بپوشانند . اگر او واقعاً زنده میباشد ، ولی موضوع بدنامی او از نوعی كه « دشمن کسی نیست مگر از خودش » گفته از آن اغماض كنیم ، نبوده بلكه بدتر از الكلیزم و هرزه گردی می باشد البته در آن صورت بهترین راه چشم پوشی از آن خاموشی است . چنانچه پدر و مادر ایزابل نیز همین روش را در مورد ارنولد جيك سن اختیار نموده بودند . آنها گاهی در باره او حرف نمی زدند . حتی از كوچه ای كه وقتی در آن میزیست عبور نمیکردند . آنها هنوز در اروپا بودند كه خبر خیانت ارنولد جيك سن شایع گردید . و آنها برای حفظ آبروی فامیلی خود فیصله نمودند كه برای چند دیگری نیز در همانجا بمانند . با وجودیكه خاطرات قضیه در اذهان عامه بهمان تازگی اولی خود باقی برد ، آنها برای محو كردن این لكه ننگ به تمام وسایل ممكنه توسل جستند . ارنولد جيك سن كه يك صراف توانگر ، بادیانت ، نوع دوست و باكر كتر بوده و مردم باو احترام زیادی قابل بودند ، روزی به اتهام تقلبی زندانی گردید . و محاكمه او ثابت ساخت كه او را يك و سرمه شیطانی آنی به این خیانت اغوا نكرده بلكه مقدمات آن پیش از پیش چیده شده است .

بعد از آنکه به هفت سال حبس محکوم گردیده به زندان تأدیب روحی فرستاده شد. ولی به سهولت توانست که از آنجا فرار کند.

وقتی که دودلد در پایان شب آخرین جدا میشدند، با ابراز کلمات احساساتی یکبار دیگر پیمان وفاداری را تأکید نمودند. ایزابل، در حالیکه چون ابر بهاری از دیده اشک میریخت، خاطر خود را با عشق پر شور ادوارد تسلی میداد. حالت عجیبی با ودست داده بود: با آنکه جدایی او را بر وز سیاه می نشانید دل خوش میداشت که ادوارد او را اتحاد پرستش دوست دارد.

این واقعه ای بود که پیش از دو سال قبل بوقوع پیوسته بود. ادوارد تا کنون برایش در هر ماه یک نامه فرستاده بود، مجموعاً بیست و چار نامه، زیرا وسایل پستی ماهوار یکمرتبه حرکت میکرد.

نامه های او چنان می بود که نامه های دلدادگان را شاید همه به عبارت رنگین و شیرین و به لهجه صمیمی و گاهی، مخصوصاً در اواخر، شوخی آمیز می بود. ابتداء در آنها دلتنگی او از دوری و مهاجرتی پدیدار بود، و همه پراز آرزوی باز پیوستن او به شیکاگو و ایزابل بود، و اندکی بادل نگرانی با نوشتن و التماس استقامت نمود. او میترسید مباد فرصت طلایی را از دست داده تکتاز بوطن برگردد.

مگر بزودی استقامت و خریشتن داری اختیار نمود. و ایزابل سرور بود که او با حرارت روز افزونی متوهمات امریکایی را در آن گوشه فراموش شده جهان معرفی میکند.

ایزابل که خوی او را بلند بود در نظر داشت تا در آخرین روزهای سال، کوتاهترین مدتی که توقع ماندن او به تاهیتی میرفت، تمام نفوذ خود را به کار انداخته او را از برگشتن منصرف سازد. ازین چه بهتر که تجارت را بصورت حسابی یاد میگرفت، اگر آنها برای یکسال انتظار کشیده توانستند دلیلی وجود نداشت که برای یکسال دیگر نتوانند. ایزابل بایتمن، که مخصوصاً بعد از رفتن ادوارد یگانه غمگسار

او بود ، درین مورد مذاکره نمود و رأی هر دو بر آن قرار گرفت که آینده ادوار داز هر چه مهمتر است . چون مدتی گذشت ادوار د آهنگ باز گشت نکرد ایزابل با فریادی از بیتمن پرسید « آیا او سزاوار ستایش نیست ؟ »

« او از اول تا آخر معصوم است »

« در لابلای سطرهای نامه او نفرتی نهفته است که از بددانش در آنجا احساس میکند ، مگر از آن پایداری اختیار کرده که » چهره او از خجالت قرمز شد .

و بیتمن ، در حالیکه تبسم ملیحی بر لب داشت ، جمله او را مکمل ساخت .
« که ترا دوست دارد »

او گفت « از همین سبب پیش او خجل هستم »

« عجیبه هستی ، ایزابل ، کاملاً عجیبه ! »

سال دوم میگذشت و ایزابل در هر ماه نامه ای از ادوار د دریافت میکرد چون در آنها از برگشتن او ذکر نمی بود به زودی دچار نگرانی غریبی گردید . چه از آنها چنین فهمیده میشد که گویا طور قطعی ، از همه مهمتر ، با فراغت خاطر در آنجا مسکن گزین شده است .

ایزابل نامه های او را دوبار و حتی چندین بار میخواند ، اکنون ، براستی ، از لابلای سطرهای آنها تغییری سر بردر میکرد . اومات و مبهوت مانده بود .

اگر چه نامه های آخری او عین رنگینی ، شیرینی و صمیمیت نامه های اولی را دارا بود ولی در لهجه آنها فرقی به نظر میرسید . ایزابل بصورت مبهمی از شوخی های آنها بد گمان بود ، او در مقابل این وضع غیر قابل بیان از بی اطمینانی فطری جنسی خود کار میگرفت ، و اکنون که در آنها یک نوع گستاخی را مشاهده میکرد و سرش گیج میرفت . او به یقین باور نمیکرد ادوار دی که با او مکاتبه دارد همان ادوار دی باشد که وی آنرا میشناخت . عصر فردای روزی که از تاهیتی نامه ای باور سیده بود ، بابیتمن سوار اتوموبیل بود که بیتمن پرسید

« ادوارد ننوشته که چه وقت حرکت میکند؟ »

« نه خیر، به من که چنین چیزی ننوشته بتو چطور؟ »

« به من نیز هما نظور »

ایزابل بالبختند مهر انگیزی در پاسخ گفت « خودت ادرارد را می شناسی، او برای وقت اهمیتی را قایل نیست اگر دفعه دیگری به او مینوشتی باید ازو پرسی که چه وقت می آید؟ »

وضع او آنقدر خون سرد بود که تنها نظر حساس بیتمن توانست که در التماس او اشتیاق مصری را درك کند او آهسته خندید.

« بسیار خوب. خ. اهم پرسید ولی نمیدانم که او در چه فکر است »

چند روز بعد، وقتی که باز از بیتمن دیدن نمود، حس کرد که چیزی او را رنج میدهد. از وقتی که ادوارد شکا گر را ترك گفته بود، آنها غالب اوقات یکجا میبودند. زیر ادرباره صحبت از دوست غائب شنونده خوب همدیگر بودند. در نتیجه ایزابل با مطالعه دقیق قیافه بیتمن به مکنونات قلبی او پی برد، و اکنون انکار هایش در مقابل فراست او سودی نداشت. قوهء مرموزی باو میگفت که نگاه مضطرب بیتمن با نگاه ادوارد شباهتی دارد و باین نسبت، البته، تا وقتی آرام گرفته نمیتوانست که او را وادار به اعتراف نسازد.

بالاخره بیتمن گفت « حقیقتی را باید گفت که قرار شنیدگی ادوارد دیگر در کمپنی بران شمت کار نمیکند و دیر روز فرصتی پیدا کرده موضوع را از خود بران شمت نیز پرسیدم »

« راستی؟ »

« تقریباً از یکسال با اینطرف آنجا را ترك گفته است »

« عجب که درین باره بمن هیچ نگفته است! »

بیتمن متوحش و سراسیمه بود. از آنجا که مطلب را تا اینجا اظهار نموده بود ناچار بود که باقی را نیز بگوید. بهمین نسبت مضطرب و پریشان بنظر میرسید.

« او را از کمپنی کشیدند »
 « برای خدا، چرا ؟ »
 « يك يا دوبار اخطارش داده بالاخره بیرونش کرده اند. میگویند که علت آن تنبلی و بی کفایتی او بوده است »
 « ادوارد تنبل و بی کفایت بود ؟ »
 « برای يك لحظه هر درخامرش ماندند سپس. قطرات درشت اشک از دیدگان ایزابل فرو ریخت و بیتمن بی محابا دستهای او را بگرفت .
 « او، جان عزیزم، گریه مکن که من طاقت مشاهده گریه تراندارم . »
 ایزابل طوری اعصاب خورد را باخته بود که حتی بدون کوچکترین مقاومتی دستهای خورد را در بین دستان بیتمن بگذاشت .
 « انسان اینموضوع را فهمیده نمیتواند همینطور نیست ؟ او با ادوارد بکلی شباهتی ندارد. فکر میکنم که حتماً اشتباهی رخ داده باشد . »
 ایزابل برای يك لحظه چیزی نگفت و وقتی که بحرف زدن شد آثار يك نوع تردد در او بمشاهده میرسید .
 او، در حالیکه به يك طرف نگاه میکرد و چشمانش غرق اشک بود، پرسید
 « آیا در بین او آخر در نامه های او بکدام چیز غیر عادی و غریبی برخورد کرده بسی ؟ »
 « بلی، تغییری را در آنها مشاهده کرده ام. و از نامه های او بر میآید که آن جدی بودن قابل تمجید خورد را از دست داده است. انسان تقریباً فکر میکند چیز هایی که اهمیت دارد، خوب، اهمیت ندارد »
 ایزابل جرابی نداد. او دستخوش نارامی مبهمی بود .
 « شاید در جراب نامه تو اظهار کند که چه وقت بر میگرد دده بگانه چیزی که، میتوانیم اینست که انتظار آن جراب را بکشیم »
 برای هر کدام شان نامه دیگری از ادوارد رسید و هنوز هم از بازگشت خود ذکر نمی نمود، شاید هنگام نوشتن آنها، نامه استفسار آمیز بیتمن برایش

نرسیده بود. ممکن جواب آن در پست دیگر میرسید. پست دیگر هم رسید و بیتمن نامه تازه ادوارد را به ایزابل آورد، مگر يك نگاه به چهره او میتوانست ایزابل را از تشویش و ناراحتی او آگاه سازد. ایزابل آنرا بدقت از نظر گذرانید و در حالیکه لبانش را بهم میفشرد آنرا دوباره بخواند.

«نامه عجیبی است من آنرا بکلی فهمیده نمیتوانم»

بیتمن در حالیکه رنگش سرخ شده بود گفت «انسان تقریباً فکر میتواند که او شوخی میکند و مرا آزار میدهد»

«همین مفهوم از آن گرفته میشود. مگر حتماً غیر ارادی میباشد. او بکلی با ادوارد شباهتی ندارد.»

«او در باره مراجعت خود چیزی نمیگوید»

«اگر من به عشق او یقین کامل نمیداشتم حتماً فکر میکردم خیر، فهمیده نمیتوانم که چه فکر کنم»

در همین وقت بیتمن پلانی را که در جریان ساعات بعد از ظهر پیش خود سنجیده بود با ایزابل در میان گذاشت. تجار تخانه اتومبیل سازی پدرش، که او هم در آن شریك بود، در صدد بود که در هانو لولر، سدنی، ولنگتن نمایندگی ها تأسیس نماید؛ بیتمن با خود سنجیده بود که به عرض کارگز ارتعین شده خودش برود و حین بازگشت از ولنگتن به تاهیتی توقف کرده ادوارد را دیدن کند.

«در اینمو ضرع رمزی وجود دارد و من میخواهم که آنرا روشن سازم»

بافر بادی گفت «اوه، بیتمن، چطور اینقدر لطف و سهربانی خواهید نمود؟»

«ایزابل میدانی که در جهان جز خروشی و سعادت تو چیزی نمیخواهم»

به بیتمن نگاه گرمی نموده دستان خود را در اختیار او گذاشت.

«بیتمن شخص عجیبی هستی، من نمیدانستم که در جهان شخصی چون تو وجود دارد. از عهده شکران تو چطور بدر خواهم شد؟»

«من به سپاسگزاری تو نیازی ندارم. تنها میخواهم بتو دستگیری کنم.»

ایزابل خجل شد و چشمانش را بر انداخت. او آنقدر با بیتمن افس گرفته بود

که حتی نمیدانست او چقدر خوش نماست. او عیناً بلند ی قامت و خورش ترکیبی ادوار د را داشت، مگر چهره او سبزینه و ا ز ادوار د گلابی بود. ایز ابل، البته، از عشق بیتمن نسبت بخورد بسی خبر نبود. و این امر بر او بسی تأثیر نمانده هر آن آتش عشق بیتمن را در کانون قلبش دا من میزد. بیتمن ا لان از همین سفر برگشته بود.

قسمت تجارتی این سفر، نسبت به تخمین او وقت نسبتاً زیاد او را گرفت و او فرصت کافی داشت تا در باره سر نوشت دو دوست خورد فکری بنماید. او باین نتیجه رسیده بود که کدام چیز مهمی مانع بازگشت ادوار د نگر دیده است بلکه ممکن غرورش او را مصمم ساخته باشد که تاخورد را شایسته همسری ایز ابل ندانسته اعلان عشق و دوستی او را ننماید. ولی این غرور باید بادلیل ثابت میشد. ایز ابل باین فکر بر دکه ادوار د به شیکاگو برگریز میگرد و با او عروسی میکند. و در کپنی اتوموبیل سازی هنتر برای او کاری پیدا میکند. بیتمن، با قلب خون چکان، به امید خر شبختی دو نفری که به قیمت خر شبختی خورد آنهارا درست میداشت، خرد را فراموش نموده بود او میخواست که برای همیشه از دواج ننماید. در نظر داشت که بحیث پدر خوانده فرزندان ایز ابل و ادوار د باشد، و چندی بعد از مرگ آنان به دختر ایز ابل بگوید که چندین سال قبل عشق مادرش قلب او را تسخیر نموده بود. و قتی که بیتمن بیا د این آرزوهای ر و عیا انگیز افتاد سیل اشک از دیدگانش سر ا زیر شده آثار خروشی را از چهره او پاک بشت.

بیتمن برای اینکه ادوار د را غافلگیر نماید و درود خود را، از کشتی، با و اطلاع نداد. همینکه، بالاخره به تاهیتی پیاده شد جوانی را پیدا کرد که در برابر اجرتی او را به هتل **دولا فلاور** رهنمائی کند. و قتی که در عالم خیال اندرون دفتر رفیق خود، بصورت غیر مترقبه، قدم گذاشت و او را دستخوش حیرت یافت، پیش خود خندید. و قتی که قسمتی از راه پیموده بودند، پرسید «راستی فراموش نشود که آقای ادوارد برنارد را در کجا یافته میتوانیم؟» جوان اظهار داشت «برنارد؟ این اسم به گوشم آشنا میخورد»

دست کسی را گفت که بیاید. شخصی در مهتابی سوی آنها در حرکت افتاد مگر پشت بیتمن جانب او دور خورده او را دیده نتوانست.

ادوارد بابشا شت «گفت بیا اینجا بنشین!»

مرد تازه وارد آنها نزدیک شد. او شخصی بلند قامت، باریک اندام ملبس به لباس نخی سفید بوده موهای سفید حلقه حلقه داشت. چهره او لاغر بوده بینی دراز عقابی و دهان جذابی داشت.

ادوارد، در حالی که تبسم همیشگی بر لبهاش نقش بست، با و گفت «این جناب، آقای بیتمن، رفیق قدیمی من، میباید؛ چنانچه قبلاً در باره شان بشما گفته ام»

«آقای بیتمن از دیدن تان کمال مسرت دارم. من پدر شما را می شناسم ناشناس دستش را پیش کرده دست بیتمن را صمیمانه فشار داد. و طولی نکشید که ادوارد نام او را ذکر کرد.

«آقای ارنوله جیکسن»

رنگ بیتمن سپید پرید و احساس کرد که دستانش کرخت شد. این شخص جعل کار، مجرم و مامای ایزابل بود. نمیدانست چه بگوید. سعی کرد تا سر اسیمگی و پریشانی خود را پنهان دارد. ارنولد جیکسن با چشمان متحرک خرد با و نگاه میکرد.

«ممکن است نام من به نظر تان آشنا بیاید»

بیتمن نمیدانست که تصدیق کند یا تکذیب، و چیزی که بیشتر به حیرت او میافزود این بود که ادوارد و جیکسن با هم دوست صمیمی معلوم می شدند. همین برای ادوارد کافی بود که درین جزیره باشخصی طرح دوستی ریخته که باید از سایه او به میل هامیگریخت، مگر بدتر آنکه آله تمسخر او قرار گرفته بود. رویهمرفته، هنوز باین نتیجه فوری رسیده بود که جیکسن، بدون مکث، علاوه کرد.

« میدانم که با خانواده ستافه روابط دوستانه داری و ماری لانگک ستافه خورا هر من می باشد . »

درین وقت بیتمن از خود پرسید که آیا جیکسن او را از خطرناکترین جنایتی بی خبر فکر میکند که شیکاگو نظیر آنرا بیاد نداشت . مگر جیکسن دست خود را بالای شانه او گذاشت .

« من نشسته نمیتوانم و میروم که کار دارم . مگر بهتر است که هر دوی تان امشب بخانه من بیایید تا نان شب را یکجا بخوریم »

ادوارد گفت « بد پشینها دی نیست »

بیتمن به سردی اظهار داشت « آقای جیکسن ازین مرحمت تان متشکرم ، البته اگر بگویم که آمده نمیتوانم مرا عفو خواهید نمود زیرا فردا کشتی ما حرکت میکند و درین فرصت کم باید کارهای بسیار ضروری را انجام دهم . »

(باقی را در شماره آینده مطالعه خواهید نمود)

بیدل

حاصلم زین مزرع بی بر نمیدانم چه شد
خاك بودم خون شدم دیگر نمیدانم چه شد
ناله بالی میزند دیگر مپرس از حال دل
رشته در خون می طپد گوهر نمیدانم چه شد
ساختم باغم دماغ ساغر عیشم نماند
در بهشت آتش زدم کوثر نمیدانم چه شد
محرم عجز اشتایی های حیرت نیستم
اینقدر دانم که سعی پر نمیدانم چه شد
بیش ازین در خلوت تحقیق و صلح بار نیست
جستجو ها خاك شد دیگر نمیدانم چه شد
مشت خونی کز طپیدن صد جهان امید داشت
تادرت دل بود انسوتر نمیدانم چه شد
سیر حسن داشتم در حیرت اباد خیال
تاشکست آینه ام دلبر نمیدانم چه شد
دی من و صوفی بدرس معرفت پر دا ختیم
ا ورقم کم کردو من دفتر نمیدانم چه شد
بید ماغ طاقت از سودای هستی فارغ است
تا چو اشك از پافتادم سر نمیدانم چه شد
بیدل اکنون باخو دم غیر از ندامت هیچ نیست
آنچه بیخود داشتم در بر نمیدانم چه شد

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library